

یار شده بودند همه را سیاست کرد و وزارت دیوگیر بملک عین الملک و اشراف بملک تاج الملک پسر خواجه علاء دبیر و نیابت وزارت بمخیر الدین ابوجواد و در دیوگیر فرستاد و عقلاء از تفویض اشغال مذکور بدانایان مذکور از سلطان قطب الدین که معصیت دولت بود تعجب کردند و ایشان چون کارخان و کارگذا را بودند رفتند دیوگیر را در ضبط کردند و حشم و خراج را مستقیم گردانیدند و بعد استقامت کار دیوگیر سلطان قطب الدین ملک وحید الدین قریشی را از گجرات در شهر طلپید و تاج الملکی و نیابت وزارت حضرت و حل و عقد دیوان وزارت بملک رحید الدین قریشی داد و وضع انشی فی صحابه را کار فرمود و حق بمستحق ارزانی داشت و درین تفویض همدانانین شهر تعجب کردند و از کارهایی جوانی و معصیتی و غفلت زبی خبری سلطان قطب الدین غریب و عجیب نمود *

ذکر رفتن خسرو خان در معبر و اندیشه کردن بغی
 او را که همانجا بماند و لشکر را بدارد و کیفیت آنکه او را
 ملوک علائی چه طریق باز در شهر رسانیدند و مکابره
 و ایذا کردن سلطان قطب الدین بر ملوک حلالخوار
 بواسطه رضای خسرو خان کافر نعمت

و چون خسرو خان از دیوگیر در معبر رفت او را کاری چنانچه ملک
 نایب را میدیدند و بدریان معین باخزاین و نمایان خود از اینجا بقتادند
 و صد و اندی پیل در هر دو شهر بسته گشادند گذاشتند و رفته بودند ان
 پیلان بدست خسرو خان افتاد و او در معبر رحید که بشکال در آمد
 بصورت همانجا وقفه کرد و در معبر خواجه نقی نام بازرگانی با مال

بسیار بوده است و از مرد سنی بود مالی مزکی داشت از اعتماد
 آنکه لشکر اسلام رسیده است از معبر نگر بخت خسروخان که در باطن
 جز خدر و حرامزادگی چیزهای دیگر نداشت آن بازرگان مسلمان را
 بمگرفت و بشدت از مال او بختید و او را هلاک کرد و مال او را
 مال خزانه نام کرد و در آن چند گاه که خسروخان در معبر مانده بود او
 را ذبوه کاری مگرد با مجرمان خود گفتاج کردن که ملوک علائی را چگونه
 بگیریم و بکشیم و در معبر چه طریق نمایم و کیدان را از لشکر پیار خود کنم و
 کیدان را تلف گردانیم و ملوک علائی چنانچه ملوک تهر مقطع چندیری
 و ملک افغان و ملک تبلیغه بگده مقطع کوه نامزد او بودند و ایشان چشم
 خدم بسیار داشتند و خسروخان از ایشان چشم می زد و از اندیشه های تباہ
 خسروخان و عزم بلغاک او ملوک علائی را بتسامع معلوم شد و مزاج
 از پتمامی شکل دیگر دیدند و دانستند که نزدیک رسید که آتش فتنه
 بوزنری و ملوک تهر و ملک تبلیغه بگده که امراء بزرگ و حلال خوار
 بودند بر خسرو خان پیغام فرستادند که ما می شنویم که توشب در روز
 در اندیشه بغالت می باشی و می خواهی که از اینجا باز در شهر
 نرویی ما ترا اینجا بودن رها نخواهم کرد و پیش از آنکه میدان ما و تو
 پرده است و ما ترا نه بسته ایم عزیمت مراجعت مصمم کن آن پیغام
 بسمع آن کافر نعمت رسانیدند و او را از اینجا بدایع حید و بصد تخویف
 باز گردانیدند و چنانچه دانستند و توانستند خسروخان را سلامت با
 لشکر در دهلی آوردند و تصور کردند که چون سلطان قطب الدین
 هلالخوارگی ایشان بشنوند تا چه مرحمتها در باید ایشان ارزانی
 کند و بر خسرو خان چه خواهد کرد و بر آن مشططان که در اندیشه

بلغاک از بار بودند چه خواهد گذاشته و سلطان قطب الدین را هوای
 آن نازک بدندان چنان غلبه کرده بود و از غلبه شهوت چنان مست شده که
 فرمان داد خسرو خان را از دیو گیر در بالکی سوار کردند و بر سر هفت
 و هشت روز بیوانیدند و در دهلی آوردند و در هر منزلی چندگان نفر
 کهاران را پیش از آن مستعد و موجود داشته بودند تا در اوردن خسرو
 خان و در راه مکنی نشود و آن حرامزاده غدار در حالات طمست که
 حالتی بود العجب اسف از ملوک مخالف خود با سلطان قطب الدین
 گلهها کرد و گفت که ایشان مرا ببلغاک بدنام میکنند و بر من دروغها
 می بانند و آنچه در باب آن حلالخواران توانست بلغا ما بلغ بسمع
 سلطان رسانید سلطان چنان اشفته و مشتاق او بود که دروغها و افتراهای
 آن حرامخوار را در باب حلالخواران استوار داشت و پیش از آنکه آن
 حلالخواران با لشکر برسند خاطر را بر ایشان گران کرد و آن صد پول
 و مال خواجه تقی که خسرو خان اورک سلطان را از عشق او جهانی
 نمود و بعد از رسیدن آن دروازه لشکر همه در دهلی آمد و هر چند
 که ملک تمر و ملک تلبنغه کیفیت اندیشه های مانین خسرو خان
 و نیت بلغاک او پیش سنان قطب الدین می گفتند و بر گفته
 خود گواهان میکنند و چون قضای اجل سلطان قطب الدین
 نزدیک رسیده بود پاره اذاجاء القضا عمی البصر پیش دیده ظاهر
 و باطن او فرود شده بودند سخن حلالخواران را در باب آن حرامخوار
 اصلا و البته استوار نمیداشت و از غلبه مستیهای گوناگون مکابره
 میکرد و هم بزگوبندگان و هم بر گواهی دهندگان میرنجید و تفت
 میداد و از جبروتی که بر سر او رفته بود ملک تمر را از مرتبه فرود

آورد و فرمود که او را درون نگذارند و اقطاع چندیری ازو کشیده
 و به برواربچه داد و ملک تلغه بنده را که درباب شطط خسروخان
 سخنان کشاده تر میگفت سیلی فرمود و بردهن زنایند و شغل و
 اقطاع و حشم ازو بستند و او را بند فرمود و کس نیکه از حلالخوارگی
 ایشان و از حرامخوارگی خسروخان گواهی میدادند این چنین
 راستانرا تعزیرهایی سخت کرد و بند گذاید و در اطراف فرستاد و
 ملازمان بارگاه را از خواص و عوام محقق گشت که هر که درباب
 خسروخان پیش سلطان قطب الدین سخنی از روی حلالخوارگی
 خواهد گفت عزای او همین خواهد بود که ازین ملک تلغه و ملک
 تمر و حلالخواران دیگر شد و ازایان در حرای و تمامی شهر در یافتند
 که سلطان قطب الدین را وقت مردن نزدیکه رسیده است و
 بزرگان و حران هر که در سرای کاری داشت چار ناچار خود را بذا
 خسروخان می انداخت و کار استیلائی خسروخان و بنخبری
 و غفلت و مکابره گری سلطان قطب الدین بجای رسید که زبان
 بیکخواهان و صلاح گوینان بکی بسته گشته و زمان زمان عشق سلطان
 بر خسروخان بر مزید میدیدند و امارات مذر خسروخان بر سلطان
 بیشتر مشاهده میکردند و از ترس قهر روی انصافی و مکابره گری
 سلطان همه کس در مانده بودند *

ذکر ماجرای مذر خسرو خان و قتل سلطان قطب الدین

و بعد آنکه خسروخان مخالفان خود را مالید در کار غدر بجوامع همت
 مشغول شده و بهام الدین دبیر حرامخوار را از جهت آنکه سلطان

قطب الدین را بحسب غورثی با بهاء الدین بد شده بود و میخواست
 که او را بکشد در کشتن سلطان قطب الدین یار خود کرد و پیش
 از آنکه خسروخان قدر بکند پیش سلطان گذرانیده بود که من از دولت
 خداوند عالم بزرگ شده ام و در مهمات در دست نامزد می شوم
 و ملوک و امرای خویش و قرابت و خیلخانه دارند و من ندارم اگر
 مرا از پیش مرمان شود نیای خود را در بهارون و زمین گجرات
 بفرستم تا چند قرابت نزدیک مرا به امید مرحمت بادشاه پیش
 گیرد و بدارد سلطان هست و غافل عرضه داشت آن ولد الزنا را
 جوان بخورد و اجازت داده او بدین بهانه بردارن نام گرفته
 گجراتیان را بر خود آورده و به بهانه آنکه قرابتی من اند ایشانرا بر
 می کشید و ایشان را زر و اسب و جامه میداد و با فوت و شوکت
 میکردند و دران ایام که این حرامزاده کل قدر نزدیک رسانید
 هر شب مقدمان بردار را و چند مشطط دیگر را چنانکه بصر قرة
 قیدار و یوسف صوفی و مثل و مانند ایشان در فرودخانه ملک
 نایب پیش خود میظنید و در قدر کردن با سلطان قطب الدین
 اندیشه میکرد هر کسی ازین مشططان اندازه خبث باطن خود در
 کشتن سلطان قطب الدین رای میزدند و هم در ایام اندیشه قدر
 ایشان سلطان قطب الدین بشکار چنانچه سرمایه وقت و بیرواران خواستند
 که سلطان قطب الدین را در زمین شکار کردن و نوک کشیدن بکشند
 بصر قرة قیدار و یوسف صوفی و چند مشطط دیگر بردارن را منع
 کردند و گفتند که اگر شما سلطان قطب الدین را در شکار گاه تبه
 خواهید کرد باید که جمله لشکر در زمان جمع شود و ما هر همه را

هم در صحرا در شکار بکشیم و بعد کشتن سلطان قطب الدین که لشکر اسلام شوفا کند و بر ما بیجنگ درایند ما کجا خزیم زما مصلحت در ایست که ما قدر در کوشک سلطان بکنم و سلطان را بالای هزار ستون بکشیم و کوشک را بنهه گیریم و سلوک را از خانه ها بطلبیم و کردگان سازیم و اگر با ما یار نشوند ایشان را هم بکشیم و سلطان از شکار سرساره زود تر باز گشت و در شهر آمد و بعیش و عشرت و کامرانی مستغرق شد و خسرو خان در حالتیکه میدان آر و سلطان گذشتی بدش سلطان عرضه داشت کرد که من هر شب بنگاه تر از پیش باز میگردم و بدان وقت درهائی در سراقفل میشود و قرابتیان که بهوای خدمت من زمین خود را گذاشته اند و بر من آمدن نمی توانند که با من ملاقات کنند و پیش من آیند که اگر کلید در چاک بر دست کسان من باشد توتم که شب قرابتیان خود در فرور خانه بطلم و ایشان مرا بیدند و من ایشان را به بیدم و سلطان همست شهرت و مدعوش غفقت برمود تا کایدهائی در چاک بکسان خسرو خان دهند از بی خبری مقصود خسرو خان از سندن کایدهائی در چاک در نیافت و در هر شب بیپاس و دو پاس گذشته بروزان تنها دست گرفته و تجقها حمایت کرده در چاک در آمدندی و سیصد کان بروار گجراتی در فروخانه مالک نایب جمع میشدندی و نوبتیان که شب در در سراسی میخفتند در آمد بروزان با سلحه مشاهده میکردند و بد گمان می گشتند و بهیمان وزیر کن در می یافتند که درآمد بروزان در در مرای بی بلای نیست و در میان در مرای چاکچاک افتاد و ترغاکیان باید بگر میگفتند که امروز و فردا خسرو خان

عذر خواهد کرد و مزاج سلطان قطب الدین چنان زنت و در شمت
 شده بود که هیچ امری نمی توانست که سخنی در صلاح جان او
 پیش او بگوید هر همه اهل در مرا دریافته بودند و با یکدیگر
 میگفتند و ز دور تماشا میکردند و خداوندان تجربه از مشاهده مستی
 و بیخبری سلطان قطب الدین میگفتند که چنانچه سلطان جلال الدین
 را طبع مال و حرص مال کور کرده در کوه برد و کشاید سلطان
 قطب الدین را غلبه شهوت و هوا و نهایت مستی و بیخبری کور کرد
 ساخته است و از دست خسروخان خود را میکشاند و هیچ یکی را از
 ملوک کبار که محلی و مرتبه تمام داشتند ممکن نگشت که سلطان
 قطب الدین را بگویند که عذر خسروخان تا حاق رسیده است اگر
 می توانی جان خود را از دست من و از میان چندی برروان که شبها در
 در مرای ایندی یکی را بگیر و تفحص کن تا از کتاج خسروخان پیش
 تو بگویند که کار کجا رسیده است جمله بزرگان در سراي اندیشه عذر
 خسروخان می شنیدند و برروان را برای العین میدیدند و درون درون
 میگاهیدند و غصها می خوردند و از کز گرفتن سلطان قطب الدین
 می ترسیدند امکان دم زدن نداشتند و از سر جان خاستن نمی توانستند
 و از دور تماشا میکردند و قاضی ضیاء الدین که او را سردمان قاضی
 خان گفتندی کلیدهای درهای گوشک بدست او بودی و در خط استاز
 سلطان قطب الدین بود و مرتبه بس بلند داشت نماز دیگر که شب
 اینده آن سلطان قطب الدین را خواهند کشت قاضی خان مذکور از سر
 جان خود بخاست و با سلطان قطب الدین کشاده ریوست باز کرده
 گفت که در فرور خانه خسروخان هر شب برروان جمع می شوند و ساخته

و مستعد می باشند و از بسیاریان می شنوم که خسرو خان در بند
غدر است و جمله مالک از غدر خسرو خان شنیده اند از خوف
بادشاه عرضه داشت نمی توانند کرد من برکرم بادشاه اعتماد دارم
انچه می بیدم و می شنوم عرضه داشت می ندارم خداوند عالم نیکو میداند
که اگر کسی اب زیاده تی در خانه خود خورنی در زمان سلطان
علاء الدین را خبر رسانیدندی این چنین بلائی هم در سر می بادشاه
کنکاج کرده اند و قومی هر شب تا صبح در اندیشه غدر مشغول میباشدند
و خداوند عالم را خبر نمی باشد که اگر خداوند عالم این کار را که
تعالی بجان خداوند عالم دارد تفحص و تدبیر فرمایند در ملک خداوند
عالم چه زیان دارد و کدام خیر از محبت خسرو خان کم گردد که اگر
چیزی در تفحص پیدا نشود و هم بندگان نبود اعتماد بر خسرو خان
یکی هزار گردد و اگر به تفحص چیزی پیدا آید دران صورت جان
بادشاه در حفظ ماند و زانجا که اجل سلطان قطب الدین و اجل
قاضی ضیاء الدین در بذاگوش رسیده بود و قضیعت در سرای خانه
سلطان علاء الدین از در و دیوار در آمده سلطان قطب الدین حکم
مقتول گرفته از سخن قاضی ضیاء الدین قفت شده بر روی او زنتی ها
گفت و سخن راست و درست آن یار وفادار باور نکرد و همان ساعت
خسرو خان پیش سلطان آمد سلطان با برخورداری که در غرقاب هوا تا
حلق فرود آمد از نهایت غفلت و بیخبری و نهایت بیخبری و
بی انتقادی با خسرو خان و آن زننا گفت که این زمان در باب تو
قاضی ضیاء الدین پیش من همچین و همچنان گفته است و آن
زیر حسپ مردان و پسر ایچه نا جوانمردان بیستم در گریه شد و بکلی

کاذب دو میان آورد سلطان را گفت که از آنچه خداوند عالم مراد در غایت درستی میدارد و در جه من از دیگران بزرگ گردانیده است جمله بزرگان و نزدیکان خداوند عالم در خون من سعی میکنند و مرا میخواهند بکشایند و سلطان قطب الدین را از رقت ناز امیدوار گرفت کرشمه [میخفت] آن نازک عدار شهوتی تازه تر جذبید و او را در کنار گرفت و بوسه چند بوسه از زانو او را فرو گرفته و کرد آنچه کرد و در اندام مجامعت که جان و روان در آن حالت باختن مهل می نماید او را گفت که اگر همه جهان زیر و زبر شود و همه نزدیکان من بیک زبان ترا بد گویند من بر تو چندان عشق و اشتیاق ام که هر همه را بر تار موی تو صدقه کنم تو خاطر جمع باش که من گفت هیچ اتزینده در حق تو شنیده ناسنیده کنم و چون شب از ربعی بنشست و پاس اول بزودند و ملوک و امرا غیر نوبتی باز گشتند و وقت اجل نزدیک رسیده قاضی ضیاء الدین که عهده دار درها بود از پیش سلطان باز گشت و از بام هزار ستون فرود آمد و بر حکم معبود در هزار ستون بنشست و در تفحص درها و ترغاکوبان و عهده داران نوبت هر پاس مشغول شدند و پناوی سلطان جز خسروخان مظبوط دیگری ندارند و در هول نیای خسروخان با چند برادر پنهان گرفته بود و در زیر چادرها پنهان کرده و در هزار ستون درآمد و نزدیک قاضی ضیاء الدین رفت و بیژن پذیرا راست کرده بدست قاضی ضیاء الدین داد و همدران محل جاهرها بروار که قتل سلطان قطب الدین را عهده شده بود نزدیک قاضی ضیاء الدین درآمد و تیر از زیر چادر کشیده و بر قاضی ضیاء الدین گذار کرد و این مسلمان بی تجربه غافل مغرور را برجا

خمیانیید و از کشتن قاضی ضیاء الدین در هزار ستون شوری خاست
 و غلبه بر آمد و جاهریا بعد آخر رسانیدن کار قاضی ضیاء الدین
 با چند بروار مستعد دیگر جانب بام هزار ستون در آمد و هزار ستون
 از بروارن پر شد و در هزار ستون غلبه و شور بیشتر آمد و آواز آن شور
 و غلبه بالای بام هزار ستون رسید و در سمع سلطان افتاد سلطان
 قطب الدین از خسرو خان پرسید که این غلبه و شور چیست که از
 فرمی این بر خیزد به بین که فریچه میشود و آن ولدانرا از پیش
 سلطان برخاست و نزدیک دیوار بام هزار ستون آمد و تعلیمی کرد
 و باز بر سلطان رفت که اسپان خاصه رها شده اند و در صحن هزار
 ستون میگردند خلق غلبه میکنند و آن اسپان را میگیرند سلطان و
 خسرو خان هم در سوال و جواب بودند که جاهریا با بروارن دیگر در
 بام هزار ستون رسیدند بود و ابراهیم و اسحاق عهده داران و درباریان
 در خاص را تیر زد و کشت و از غلبه در بام هزار ستون سلطان
 دریافت که خبر شد سلطان قطب الدین در آن محل گفش ده بای
 کرد و در جانب حرم در آمد خسرو خان مفعول دید که اگر سلطان در
 حرم در بود کار دشوار شود غلام بچگی و بی شرمی را در کار آورد
 و دنباله سلطان دوید و به سلطان رسید و از پس جعد سلطان را بگرفت
 و در دست خود به پیچید و امتوار کرد و سلطان او را در ته کرد و بر
 بائی عینده او بر آمد و آن زیر خست حرامزاده به هیچ سیدیایی جعد
 سلطان را از دست رها نکرد و سلطان خسرو خان را بر زمین زده بود
 و بر عینده او نشست و خسرو خان فری افتاد و جعد سلطان را بر دست
 پیچید که درین حالت جاهریا بروار بر سر ایشان رسید خسرو خان

ازنه سلطان فریاد کرده جاهریا را گفت که مرا هشداری جاهریا نیدر بر
 هیئت سلطان زد و جمع گرفت و از بالای مینت خسرو خان فرود آورد
 و بر زمین انداخت و سر سلطان قطب الدین را ببرد و چندین
 فقر دیگر چه در هزار ستون و چه در بام هزار ستون و چه بر بالای
 هزار ستون از دست بروزان کشته شدند و بام هزار ستون از بروزان پر شد
 و ترغاکیان بگریختند و گوشه ها خزیدند و در هر چهار طرفی دیوهای
 بروزان برافروختند و تن بی سر سلطان قطب الدین را از بام هزار
 ستون در صحن هزار ستون انداختند و خلق انرا بدید و بشناخت و
 هر کس بگوشه خزید بود و از جان خود نومید شده و همدان حالتی که
 سلطان قطب الدین را کشیدند رندهول ندای خسرو خان و حسام الدین
 مرید برادر خسرو خان و جاهریا برادر بروزان دیگر در حرم سلطان
 قطب الدین در رفتند و مادر فرامخان و عموخان حرم سلطان علاء الدین را
 در زمان بکشند و آن کردند که در هیچ گهرستانی و صلیح ستانی مسلحان
 و گهران نکرده بودند و هاتف از غیب دران معروض ارنز میداد و
 مصراع میگفت • مصراع • ای هر که چندان کذ چنین اید پیش •
 و مثل مذکور را مکرر میگردد که هر چه بکاری همان بدروی و روح
 سلطان جلال الدین شهید بر بام هزار ستون درون حرم علانی تماشا
 میکرد و جام شراب انصاف از دریا معادله حضرت بی نیاز می
 نوشاند و بزبان و عظم در گوش مستمعان بیدار دل میرساند • بید •

بد مکن که بد افتی • چه مکن که خود افتی

و بعد آنکه بروزان هر یک را کشتنی بود بکشند و از چندان ترغاکیان
 دم و درویدی بر نیامد و تداسی کوشک علانی از درون برون بروزان

مستولی گشتند و مشعلها و ذیوئها بهیچار برانروختند و دبربار را بار کردند و هم دران نیم شب ملک عین الدین ملتانی و ملک وحید الدین قریشی و ملک فخرالدین جونا اعزی سلطان محمد تغلق شاه و ملک بهاء الدین دبیر و پسران ملک قرابدلک که هر یک بهری سلکی بزرگ شده بود و بزرگان و معتبران دیگر را از خانه طلبیدند و در در سرای در آوردند و بر بالای هزار ستون بردند و کردگان ساختند تا روز روشن شود و درون دیوار در سرا از برواران و هفتصوان پر شده بود خسرو خان به آن غایب کرده و مستولی شده و کار جهان دیگرگون گشته و طرق و طریقی دیگر پیش آمده بیخهائی ملک علائی در تخیل افتاد و از بیوفای روزگار خانمان علائی ته و بالا و زیر و زیر شد و شوکت پروردن پسر بچگان و مایونان از کار کرد ملک نایب و خسرو خان در بر انداختن سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین در دیده الو الابصار و الو الفی جلود کرد *

ذکر بر تخت نشستن خسرو خان کافر نعمت و غلبه بر واران و بت پرستی بر واران درون در سرا و دستبای شدن خسرو خان و خسرو خانان از هند و مسلمان بر خانمان علائی و قطبی و مندرس شدن نام و نشان سلطان علاء الدین و فرزندان او از جهان

و بعد آنکه خسرو خان و بر واران از کار شد فارغ شدند و ملوک و امرای دولت را بر بام هزار ستون آوردند و در نظر خود داشتند و صبح بدیدند و الذاب بر آمد خسرو خان مایون خود را سلطان ناصر الدین

خطاب کرد و انچه از غلام بیچه و برادر بیچه را که الزناتی از قوت بروران و هندوان بر تخت علایی و قطبی بدشست و روزگار غدار نابکار شکل بیچه روبه نزد را بر جای شیران شوره روا داشت و خوگ بیچه و حک صفت را بر تخت پیلان صف شکن بر آزرنگ مفذران تهمتن به پستندید و هم در ساعت جلوس آن ملعون و ملعون بیچه و مابون و مابون زاده فرمان داد تا چند نفر غلامان سلطان قطب الدین را که اختصاص بر او داشتند و از امرای کبار شده بودند بگیرند و بکشند در روز بعضی از ایشان را در خانهای ایشان کشتند و بعضی در در سرای آوردند و در گوشه بردند و گردن زدند و خانمان و زنان و غلام و کنیزک مسلمان ایشان پرور پیمان به بروران و هندوان بخشیدند و خانه قاضی ضیاء الدین را با جمیع اسبابیکه در خانه او بود خارج زن و بیچه که هم در اول شب فرار نموده بودند برزد هول نیایی خسروخان دادند و همدار زمان جلوس آن مفعول برادر مرتد خود را خانخانان و رندهول نیایی خود را رای رایان و پسر قره قیما را شایسته خان و یوسف صوفی را صوفیخان و بهاء الدین دبیر را که یار او شده بود اعظم الملک خطاب کرد و از برای قریبش و در دام اردن علانیان و قطیذیان فرمود که عین الملک ملتانسی را که با او هیچ نسبتی نداشت به عالم خان خواند و دیوان وزارت بر قاج الملک و رحید الدین قریبشی و بعضی اشغال بر بعضی ملوک و شغلهای ملک قرابیلک بر پسران ترا بیک مقرر داشتند و در سر پنج روز از جلوس آن خاکسار بد اصل در در سرا بت پرستی بیمار استند و جابریا کشتند سلطان قطب الدین را در در و جواهر بیمار استند و بروران گزیده بغل در حرم سلطانی بازیدند و زن سلطان

تطیب الدین را خسروخان مقبول خواست و برواران غالب گشته و خانمان پربمان امرای خاص تطبی و علائی یافته زنان و کنیزگان مسلمانان را تصرف میکردند و آتش حیف و شعله تعدی براسان میرسید و برواران و هندوان غالب گشته مصاحف را کراسی می ساختند و در صحراها بنان می نهادند و می پرستیدند شعار کفر و کفری از استیلائی برواران و از غلبه هندوان روز بروز از جلوس آن زبرخسب سران بلندی میگرفت و خسروخان مابون در قصد آنکه برواران و هندوان با قوت و شوکت شوند و جمعیت هندوان بسیار بر ایشان گرد آید فرمود تا خزینده را بکشایند و زررها ببریزند و در مدت چهارماه خاصه در در و نیم ماه که سلطان محمد از رو نمانده بود آن غلامبچه بیدین را سلطان ناصرالدین میخواندند و بر منابر خطبه بزم او میگفتند و در دارالضرب سکه بزم آن بدنام می زدند و خسروخان و خاینان را در آن چند ماه معدوم کار نبرد مگر بر انداختن علائق و قطبیان و ایشان از هیچ ملکی و امیری چشم نمی زدند و هرآسی در خاطر نمیکردند مگر از غازی ملک اعلی سلطان غیاث الدین تغلقشاه که هم در سرای اقطاع خود دیوبالپور مانده بود و از استماع خبر بر افتادن خانه علائی همچو مار بر خود می پیچید و از برای آنکه سلطان غیاث الدین تغلق بنوعی در شهر در آید و در پیش ایشان افتد سلطان محمد تغلقشاه که در آن ایام او را ملک فخرالدین جونا میگفتند میگریفتند و شغل اشرافی بر او مقرر داشته بودند و انعام و جامه میدادند و سلطان محمد بن تغلقشاه که بزر سلطان قطب الدین محلی و قریبی تمام داشت از قتل ولینعمت خود خون می خورد و از

جنگات هندوان و غلبه برواران که بر انداز گران مزیدان او بودند پشیمان
 دست بدندان میخائید و از آنچه خسروخان و خسروخانیدان خلق را بزورها
 میفریفتند و از آن خود میکردند هم زدن نمیتوانست و غازی ملک اعنی
 سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دیوبالپور خبر غلبه برواران و استیلا
 هندوان و بر افتادن مزیدان خود اعنی سلطان علاء الدین و سلطان
 قطب الدین متواتر می شنید و غصه ها می خورد و تاحف ها میکرد و
 تعزیت و مصیبت پسران سلطان علاء الدین و خانمان سلطان علاء الدین
 که ولای نعمت او بود می داشت و شب و روز در اندیشه کشیدن
 انتقام ولای نعمت خود از برواران و هندوان می بود و از آنکه شاید
 که هندوان بنور دیدند از سلطان محمد تغلقشاه اکفتی رسانند اندیشه
 میکرد و از دیوبالپور جنبیدن و لشکر کشیدن و امتداد بر انداخت
 برواران کردن نمیتوانست و در آن ایام خذلان و خسروان که شعار
 کفر از غلبه هندوان بلندی می گرفت و شوکت و قوت برواران بر
 مزید می گشت هندوان تمامی بلاد ممالک اسلام بفلک میزدند
 و شادیه می کردند و نظر میداشتند که باز دهلی هندوانه شود و
 مسلمانی دفع و مضمحل گردد در آن سه چهار ماه بادشاهی خسروخان
 و غلبه خسرو خانیان و استیلا برواران و هندوان و مسلمانان شهر و
 حوالی بر سه قسم شده بودند قسمی از شدت حرص و طمع دنیا و
 ضعف ایمان و سعی اعتقاد از دل و جان یار خسرو خان و خسرو
 خانیدان شده بودند و بغلبه برواران و استیلا هندوان رضا داده و
 ملذذ و لذت آن بروار بچه ما بون را بر مزید می طلبیدند و از وزرها
 می گرفتند و این چنین قوم طماع و جریمی که قبله روی دل ایشان

مجلس دنیا بود بسیار مشاهده شدند و قسمی که آن بیعت بود با آنکه
 از آن خاکساران کافر نعمت مراجعت و انعام می یافتند و بعضی را
 از منافع بیع و شرا که قیمت گرفته بود هم بسیار میبردند و مع ذلک
 از باطن یازان ملعونان حرامخور نمی شدند و از غلبه کفر و ضعف
 اسلام محزون و مغموم می بودند و در دولت خسرو خان و خسرو خانیان
 خوش نمی شدند و خوش نمی بودند قسمی اگر چه اندک تر بودند
 از اعتقاد رسوخ اسلام و وثوق ازمان در آن چند گاه که خسرو خان
 پادشاه شده بود و برادران و هندوان مستولی گشته و شعار کفر بلند می
 میگرفت و عزت مسلمانی در دنیا افسرده میگشتند اما خوش نمی
 خوردند و خواب خوش نمی کردند و شب و روز در قلع و قمع آن
 بیداران اهتمام بسته بودند و دعای بر افتادن ایشان می خواندند و
 از اجتماع ابروئی قلعان دین خون خود می خوردند *

ذکر گریختن ملک فخرالدین جونا اعنی سلطان محمد
 شاه بن تغلقشاه از خسرو خان و رفتن او بر پیش پدر غازی
 ملک اعنی سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دیوبالپور و
 لشکر کشیدن غازی ملک از دیوبالپور بر سمت دهلی در
 انتقام از خسرو خان و خسرو خانیان و نامزد کردن خسرو
 خان برادر مرتد خود را و صوفیخان را در مقابله غازی
 ملک و ظفر یافتن غازی ملک بر لشکر خسرو خان

و بعد در نیم ماه از پادشاهی خسرو خان و ته به شش خاندان
 علانی و قطعی و رضوانی و نصیحتی اتباع بر اشیام ایشان

چندان ملوک کبار و امراء حشمدار غلامی و قطبی ملک فخرالدین
 چون اعنای سلطان محمد بن تغلقشاه را همت در کار شد و شجاعت
 جاوه داد و رگ حلخوارگی در جذبش آمد و انتقام رلی نعمتان
 و مهربان در خاطر مستوای گشت نماز دیگری متوکلا علی الله با
 چند نفر غلام معدود خود سوار شد و از خسرو خان بقامت و التفائی
 از جمعیت خسرو خانین در خاطر نگذرانید و چون صفدران و صف
 شکنان که در وقت کارزار محتاج بسوار و پیداده نباشند از میدان چندان
 جمعیت بیرون آمد و راه دیوبالپور گرفت و نماز شام همین روز از
 تافتن او خسرو خان را خبر شد و از تافتن آن صفدر و صفدر زاده
 خراسان و هندوستان و اهای خسرو خان و خسرو خانین بشکست و هر
 همه حرا و خواران و کافر نعمتان از رفتن او بسوی پدر دست و پای
 گم کردند و در هم برهم شدند و بادشاهی بر خسرو خان و عیش بر
 خسرو خانین تلخ شده و بعضی سوار بلغاکی را با پسر محمد قره
 قیماز مشطط که عرض ممالک شده بود بدعاقب سلطان محمد نامزد
 کردند و سلطان محمد که تهن زاده ایران و توران بود شبی در میدان
 کر و در سرستی برسید و سوارانی که بدعاقب او نامزد شده بودند
 نتوانستند که بدر رسند خایب و پخاسر باز گشتند و پیدش از آنکه سلطان
 محمد در سرستی رسد غازی ملک انلی سلطان غیاث الدین
 تغلقشاه محمد سریده را با دریست حواران از دیوبالپور نامزد
 سرستی کرده بود و حصار سرستی را بدان حواران ضبط کرده و سلطان
 محمد از سرستی سوار شده به سلامت بر پدر خود در دیوبالپور رسید
 و از رسیدن پسر غازی ملک باریتعالی را شکها بسپا کرد و

صدقات داد و طبل شاهی زدند و دست غازی ملک در کشیدن انتقام
 او ایامی نعمت خود از برادران و هندیان کشاده شد و در امتداد
 لشکر کشیدن و قلع برادران مشغول شد و خسرو خان کافر نعمت
 که خود را از قوت برادران سلطان ناصر الدین خوانانید برادر مرتد
 خود را و یوسف صوفی را که یکی را خانخانان نام داشته بود
 و دویم را صوفی خان خطاب کرده بود با پیل و خزانه و لشکر
 مستعد کرد و بر سمت دیو پاپور در محاربه غازی ملک از
 دهلی نامزد کرد و برادر را چقر داد و آن هر دو سر لشکران خاتم
 دریده چون چوزه مرغ که در زبربال مرغ از بیضه بیرون آیند و
 یکایک پریدن گیرند از دهلی بیرون آمدند و از سر حقیقت داندهایی
 و کودکی و دیوانگی در مقابل آن چنان آذری در محاربه
 صفدری که غازی ملک بود که از زخم تیغ او خراسان و افغانستان میگذشتند
 این پسران بی تجربه به غرور پیل و خزانه و لشکر نا آزموده بر سر
 کردند و بر سمت دیو پاپور روان شدند و در آن ایام که صوفی خان
 ملحد گشته و در مقابل غازی ملک روان می شد از سر مگبره و
 ابحاح در خانه های گوشه نشینان و تارکان میرفت و از برای فتح
 و نصرت بیری بی براهت کفر بپاچه و دل کاری و دعاه اعتماد
 می نمود و خدا طلبان و صدقان در حضور و غیبت صوفیخان و
 خسرو خانیان دیگر شب و روز بر طریق مجمل دعا میکردند و
 میگفتند انهم انصر من نصر دین محمد اعنی ای بار خدا میان
 لشکر برادران و لشکر غازی ملک کسی را فتح و نصرت ده که این
 محمد را نصرت کند و دعای در حق غازی ملک که از برای نصرت

دین مجیدی لشکر کشیده بود مستجاب می شد و در جمله آن هر دو
 سر لشکری سرپا که نه از مکاری روزگار خبر داشتند و نه تجربه
 دیده بودند و نه بر حق بودند در مرستی رسیدند و از خامی و
 سستی خویش فتوانستند که مرحقی را از سواران غازی ملک
 مخلص کذائف و از خامی و ناصردی و بی بنیادی و بی تجربگی
 لشکر خصم را پس پشت گذاشتند چنانکه خوردگان نازنین در خانه
 نخالگان مهمان روند عجیبی و غروری بر سر گرفته کورا کور در مقابله
 آن چنان رندمی و تهمتی که بسست کرده پیش لشکر مغل را شکسته
 بود و ته و بالا کرده در آمدند و این پسرگان بی عاقبت که از کنار
 پاپا و ماما پای در زمین نهاده بودند پیشتر شدند و غازی ملک
 پیش از آنکه این خام درندگان بوالقصول از دهلی بر سمت
 دیوبال پور لشکر کشیده ملک بیرام ایبه را که در آن ایام از زمره
 حلائخواران بود از آنچه طلبیده بود و او با سوار و پیاده خویش در
 دیوبال پور آمده و بنازی ملک پیوسته و چون غازی ملک شنید که
 برادر مرند خسروخان و صوفیخان بی سرپا باد بیروت بر سر کرده از
 مرستی بگذشتند نصرت الاسلام و المسلمین و قهر الکفر و الکفرین با
 جمعیت یاران قدیم وفادار و خیلخان حلائخوار خود که لشکری
 اراسته و مرتب بود غازی ملک از دیوبال پور بیرون آمد و تصدق دایلی
 را بگذشت و اب پس پشت کرده و در مقابله لشکر خصمان فرود
 آمد و دریم روز میان هر دو لشکر مصاف شده الحق یملو جلوه کرد
 و فتح و نصرت اسمانی بر اعلام دولت غازی ملک سایه انداخت
 و هم جمله اول غازی ملک لشکر کافر نعمتان را بکسیت و جمعیت

نصرمخواران را تارتار گودانید و زبر و زبر نهال و چتر و دور باش
 برادر مرتد خسروخان و بیگلر و اسپان و خزینده که خسروخان برابر برادر
 فرستاده بود همه بدعت غازی ملک افندک و بعضی امرا و سوار
 معارف لشکر حرامخواران در حالت مقابله گشته شدند و زخم خوردند
 و بیشتر اسیر و دستگیر گشتند و آن هر دو بیچگان که خود را خازان
 و سر لشکران نام کرده بودند و دوان دوان در مقابل شیران نرو پانگان
 صفدر آمده خاقی را کشانیدند و چتر و پیل و خزانه و پایگاه پامی دادند و
 دم ترازو کرده پشت دادند و چنان گریختند که گرد ایشان در نظر نیامد
 و شب در میدان کردند و رسیده کرده و خاک در هر انداخته بخسروخان
 پیوستند و در آنهمه امرا ایشان و ظفر غازی ملک خسروخان و خسروخانین
 را جان در تن نماند و دلهای برواران بشکست و بوهلی کافر نعمتان
 زرد و لبها خشک گشت و جباهیر برواران و هندوان که از اموان و
 انصار خسروخان شده بودند خود را بخیل و تیغ خود را در زبر تیغ و
 گرز غازی ملک نیست و پست گشته تصور کردند و غازی ملک
 بعد فتح مذکور یک هفته هم در صحرای فتح مقام کرد و بعد ترتیب
 غذایم آن حرامخواران و استعداد لشکر حالخوار خود ساخته و پرداخته
 با شوکت تمام و لشکری اراسته در طلب انتقام اولیاء نعمت خود
 و بر قصد قلع و قمع برواران مستولی بر اهل اسلام طرف دهلوی
 نهضت فرمود و خسروخان سرانیم و حیران مانده با امرای بد اختر
 خود و جمعیت برواران و هندوان که اموان و انصار ار شده بودند از
 سیرمی بیرون آمد و در صحرای که اراسته چووض علانی است باغان
 خود را پیش انداخت و حصار دهلوی را پهن پشت کرد و در مقابل

لهرات فرود آمد و از گرس غازی ملک در میان چهاربند لشکرگاه ساخت
 و جمله خزانه های سلطانی را از کلو کهنوی و دهلی بیرون آورد و در
 لشکرگاه برد و بر طریق پادگان درامت و اماندگان قمار در خزانه ها
 چاروب دهانید و دندره های مطالبه و جمع و خرچ را بصورتانید و از آنکه
 به یقین دانست که ملک و دولت و اسام و حیات و جان و جهان با
 هزار بدنامی و سیاه روی پادانده است جمله احوال بیت المال را چه
 بر طریق مواجب دو نیم ساله و چه بر هدیات انعام بر سر تمامی
 لشکر بریخت و از غصه و حسرت آنکه مال بر دست بادشاه اسلام افتد
 دانگ و درم در خزینه رها نکرده و دست در غل و غش زده و کور و
 کرو بیخبر گشته هزار روز سوار می شد و پیش خیل ها می آمد و معارف
 لشکر را پیش خود می طلبید و نوازش میکرد و قربت میداد
 و نظر در افعال تبع خود نمی انداخت و خواص و عوام لشکر از قصد
 کردن غازی ملک و در آمدن غازی ملک خسروخان و خسروخانیان
 را بر شرف هلاک می دیدند و هران هرامخوار را بسته بر سر نیزه
 می پنداشتند و آن کافر نعمت در دریای هلاک غرق شده
 دست و پای میزد و لشکریان صادق الاعتقاد که قصد تیغ کشیدن
 بر لشکر غازی ملک که لشکر اسلام بود نداشتند زرها را از آن ماهون
 مغبون قبض میکردند و صد لعنت بر او می فرستادند و راه خانه
 می گرفتند و از اعتقاد ایمانی میدانستند که باطل با حق بس بر
 بنیاد و کثر با راست برابری نتواند کرد و هرامخوار بر حالخوار
 مظفر نشود و کفر و کثرت بر امام و مملاتی غلبه نکند و خسروخان
 مغفل کافر نعمت خام دریده بر غازی ملک منصور و حالخوار

صاحب تجربه ظفر نیابد و خسرو خان و خسرو خانیان بعد از هزیم لشکر در قریب یکماه بیشتر مال بیست امان بیرون می انداختند و بر طریق غرق شدن خود را در شاخهائی گسسته می اویختند و روز دیدگی و غلام بچگی و بی شرمی را کاری میفرمودند و گمان می بردند که باشد که از زر ریختن چنانچه سلطان علاء الدین را در حال جاوس کار دید ما را هم کاری بدو، زر زنی میکردند و غازی ملک با لشکر خاصه خون و انانکه در آن حلاخوارگی یار شده بودند منزل بمنزل قطع کرد و در حوالی شهر رسید و در عمرانان اندبیت نزول فرمود و شب آن روز که میان هر دو لشکر مجاربه خواست شده عین الملک ملتانی از خسروخان بگشت و راه از جین و دغار گریخت و از ناندن او هم دل خسروخان و خسرو خانیان در روز جنگ بشکست *

ذکر مجاربه غازی ملک با خسروخان و منهزم شدن خسروخان و ظفر یافتن غازی ملک و جلوس کردن غازی ملک بر تخت پادشاهی با جماعه خواص و عوام ملک

و روز جمعه که از میانه و برکات آن روز بزرگوار بر مسلمانان باران فتح و نصرت بارد و بر هندوان و کافران بلاهای گوناگون نزول شود غازی ملک با جمعیت حلاخوار خود از عمرانان اندبیت سوار شده و در مقابل خسروخان پیشتر راند و خسروخان با جمیع برادران و هندوان و انانکه از مسلمانان حکم و بالکفار ملحق گرفته بودند از یرت خود سوار شده پیلان را از پیش انداخت و پیشتر آمد و در مصرای لهرات هر دو لشکر صف بزدند و در مقابل یکدیگر ایستاده

شدند و در حالتی مقابله یزیدیهای طرفین شد یزیدی غازی ملک
 غلبه کرد و ملکت تلپغه ناگوری را که از دل و جان یار خسرو خان
 شده بود و از جهت او تیغ بر لشکر اسلام کشید با چند برادر دیگر
 بیهنداختند و سر بریده او را پیش غازی ملک آوردند و پسر قره قیماز
 که شایسته خان و عرض ممالک شده بود کار از دست شده دید
 با لشکر خاصه خود از لشکر خسرو خان بناخت و در راه ریگستان
 چون در عمرانات اندپت درآمد و بنگاه غازی ملک را غارت کرد و هم
 از آن جانب راه گریز گرفت و هودو لشکر صفها زده در مقابل یکدیگر
 تا نماز دیگر بماندند و بعد از نماز دیگر که در روز جمعه این وقت را
 وقتی بس شریف و نفیس شمرند غازی ملک با اثویاء و مقریان
 و امراء خالخور خود که هر یکی رستمی و نهمتنی بود بر قلب
 خسرو خان زد خسرو خان زن صفت حمله مردانرا طاقت نیارود و
 همچو جیزان پشت داد و صف او بشکست و لشکر او منهنوم شد
 و او تنها از لشکر جدا افتاد و جانب تلپت راه گریز گرفت و برواران
 ازو تفرقه شدند و کسی گرد او نگشت و چقدر دور باش و پیلان پیش
 غازی ملک آوردند و غازی ملک مظفر و منصور باز گشت و شب
 در آمده بود و پاسی شب گذشته هم در برت گاه خود در عمرانات
 اندپت نزول کرد و خسرو خان مطرود چون در تلپت رسید یک
 ادسی از برواران جزان بر پهلوی او نمانده بود از تلپت باز گشت در
 حظیره باغ ملک شادی علایی که وی نعمت قدیم او بود بیامد
 و پنهان شد و شب هم دران باغ بماند و بعد شکستن خسرو خان و منهنوم
 شدن لشکر برواران و هندیوان تفرقه شدند و هر جا که ایشان را دور صحرا

و بازار و کوچه و محله در می یافتند می کشتند و اسب و سلاح می سوزاند و ازانکه دوگان و چهارگان شده از شهر گریختند در راه گجرات کشته شدند و اسب و سلاح پای دادند و دویم روز خسروخان را از خطیره ملوک شادی گرفته آوردند و گردن زدند و آن شب که غازی ملک در عمرانات اندیست ماند پیشتری ملوک و اکبر و عهده داران شهر بندست او پیوستند و کلیدهای کوشک و دروازه ها بدرگاه او آوردند و غازی ملک روز دویم از فتح با جمیع ملوک و امرا و اکبر و معارف از عمرانات عوار شد و با جمعیتی هرچه پیشتر در کوشک سیری فرود آمد با جمیع بزرگان ملک هر هزار ستون بندست و در اول مجلس جمعی بزرگان آن جمع در مصیبت سلطان قطب الدین و دیگر پسران سلطان علاء الدین که ولی نعمت ایشان بود گریه کردند و در فقدان ارباب نعمت خود تاسف و تحیر می نمودند و پس ازان از بیرون آوردن انتقام ولی نعمتان از برادران و هندوان و تازه شدن اسلام و مسلمانی و کشته شدن کافر نعمتان خدای را شکر و سپاس گفتند و بعد منجرامی مذکور غازی ملک دران جمع بیادنگ بلند گفت که من یکی از برکشیدگان سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین ام و از حلال خواری که در سرشت من تعبیه است از سر جان خاستم و با دشمنان و بر انداز گران ولی نعمت خود تیغ زدم و انتقام ایشان چنانچه دانستم کشیدم و شما بزرگان ملک علائی و قطبی در جمع حاضر اید که اگر کسی از نسل ولینعمتان ما مانده است همین زمان درین جمع بیارید تا او را بر تخت نشانیم و من در پیش عربی زاده خود کمر به بندم و خدمت بکنم

را اگر دشمنان آل علایی و قطبی را پاک کرده اند بزرگان هر دو عهد
 شما این که درین جمع گرد آمده این هر کرا لایق تخت و شایان بادشاهی
 می بینید او را تعیین کنید و بر تخت بنشانید تا من او را اطاعت
 کنم که من که تیغ زده ام و انتقام مریدان خود کشیده بطمع ملک
 این کار نکرده ام و از سر جان و مال و زن و فرزند خود که خواسته ام
 از برای نشستن تخت نخواستہ ام هر چه کرده ام از برای کشیدن انتقام
 کشندگان و ایذامت خود کرده ام هر که را بتخت بادشاهی شما
 اختیار میکنید من هم همون را اختیار میکنم هر همه بزرگان جمع
 آمده متفق اللفظ و الی معنی گفتند که از فرزندان سلطان علاء الدین و
 سلطان قطب الدین کافر نعمتان چندان کسی را زنده نگذاشته اند که
 بابت بادشاهی و شایان ملک داری باشد و درین ایام از قتل
 سلطان قطب الدین و استیلاي خسرو خان و برواران هر طرفی از
 اطراف بلاد ممالک فتنه خواست و متمردان سر بر کرده اند و کارها از
 ضبط رفته است و تو که غازی ملکی بر ما حقها داری و چندین
 سال است که سد درآمد مغل تو بودی و بواسطه تو راه درآمد مغل
 هندوستان بسته شده است و درین ایام خود کاری کردی که
 حاکم خوارگی تو در تاریخها خواهند نوشت هم مسلمانی از استیلاي
 هندوان و برواران رهنیدی و هم انتقام و ایذامت ما از کشندگان ایشان
 کشیدی و حق بزرگ بر خواص و عوام این دیار ثابت کردی
 و باری تعالی در میان چندین چاکران و بندگان علایی توفیق ترا
 داد و این چنین سرخروئی بتو ارزانی داشت و ما هر همه بلکه همه
 اهل امل این دیار صفتی مذمت تو شدند و ما همه که درین جمع

حاضر ایم شایان بادشاهی و لایق اولوالعمری جز تو دیگری را نمی
 بینم و از روی علم و عقل و استحقاق و دیانت جز تو دیگری را نیابتم
 تخت نمی شناسیم و حاضران جمع هر همه بر سخن مذکور متفق
 شدند و اهل حل و عقد اجماع کردند و دست غازی ملک گرفتند
 و بر بالای تخت فرستادند و چون غازی ملک مسلمانان و مسلمانان
 را فریاد زمی کرده بود خطاب او بر زمانهای سلطان غیاث الدین
 جاری گشت و همدران روز سلطان غیاث الدین تغلق شاه باجماع
 خواص و عوام بر تخت مملکت جلوس فرمود و هر کس از ملوک
 و درازا و امرا و معارف و معاشران در محل و مرتبه خود دست بر کمر
 بستند و پیش تخت غیاثی ایستاده شدند و نذرها فرود نشست و جانی
 نو در اسلام درآمد و مسلمانان از سرتازه گشت و شعار کفر در زمین فرود
 رفت و خاطر ها جمع شد و دلها اسوده گشت الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین •

السلطان الغازی غیاث الدنیا و الدین تغلق شاه السلطان

صدر جهان قاضی کمال الدین - الغنجان اعلی سلطان محمد شاه -
 بهرام خان شاهزاده - محمود خان شاهزاده - مبارک خان شاهزاده - محمود
 خان شاهزاده - نصرت خان شاهزاده - تدار ملک پسر جوانده سلطان -
 ملک صدر الدین ارسلان نایب باریک - فیروز مایک پرنهوا زاده سلطان -
 ملک شامی داور نایب وزیر - ملک برهان الدین عالم ملک کوتوال -
 ملک بهاد الدین عرض ممالک - ملک علی حیدر نایب وکیل و ...

نصیر الدین مخموق شد خاص حاجب - ملک یثنا خازن - ملک علی
 اقصی اشک ملک - شهاب الدین چارش غوری - ملک تاج الدین
 جمعہ - ملک قوام الدین وزیر دولت اباد قتلخ خان - ملک یوسف نایب
 ویدالہور - ملک شاہین اخوڑک - احمد ایاز شجذہ عمارت - نصیر الملک
 خواجہ حاجی - ملک احسان دبیر - ملک شهاب الدین سلطانی
 تاج الملک - ملک فخر الدین - دولتہ بومہاری - ملک قیصرک - ملک
 کشمیر شجذہ بارگاہ - ملک محمد زانغ - ملک سعد الدین منطقی - ملک
 حسام الدین حسن مستوفی - ملک عین الملک - ملک کافور لنگ -
 ملک سراج الدین قصوری - ملک خاص شجذہ بدل - ملک حسام
 الدین بینار - ملک نظام الدین پسر عالم ملک - ملک علی برادر ملک
 حاجی - ملک بدز الدین - ملک تاج الدین ترک نایب گجرات -
 ملک حیف الدین - ملک حاجی •

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین
و سلام تسلیما کثیرا کثیرا چذین میگوید بنده امیدوار بر رحمت پروردگار
ضیاء برفی چون در سنه عشرين سبعماية سلطان غیاث الدین تغلق
شاه انار الله برهانه در کوشک سدری در مرتب حاطنت جلوس فرمود
و بادشاهی بدات همایون اوزبیب و زینت گرفت و از نکه او همواره
با حشمت و سننت و عزت و عظمت معشیت رزیده بود در سر
یکهفته مصالح جهانداوی و امور منکی را فراهم آورد و آن چندان
پریشانیها و ابتدیها که از خسرو خان و خسروخاندان پیدا آمده بود و
از استیلاي حرامسواران کار و بار در سرا زیدوزر شده فرونشاند و کارهای
ملکی را ضبط کرد و مردمان هم چنین دانستند که مگر سلطان
علاء الدین باز زنده شد و تا چهلروز از روز جلوس سلطان غیاث الدین
تغلقشاه دلهای خواص و عوام اهالی بلاد مسالک بر بادشاهی او
قرار گرفت و نمود و طغیان که هر طرف خاسته بود باطاعت و انقیاد
بدان گشت و از استقامت مزاج تغلقشاهی خواطر بندگان خدای

بهار امید و خام طمعها و عنقره گیره از خاطرها محو شد و مردمان بدل فارغ از وجود بادشاه قاهر و ضابط دنبال کار و بار خود شدند و گفتگو و جستجوی زیادتی را ترک گرفتند و از وجود سلطان غیاث الدین تغلقشاه ملک را رونقی پیدا آمد و کارهایی ملکی که از دیگری بسالها ملتزم نشدنی از سلطان تغلق شاه بچند روز معدوم، ملتزم و منتظم گشت و فریاد رهی او اسلام و مسلمانان و ماجرای کفران نعمت خسروخان و برانداز از در قلم آمده است و انتقام اولیای نعمت بعمرتی که سلطان تغلق را دست داد هیچ یکی را از پادشاهان بدان حیثیت و نیکنامی دست نداده بود و از روز جلوس سلطان غیاث الدین تغلق شاه بقایای خاندان علایی و قطبی آنچه از کشتن حرامخواران مانده بود روزی بفراهمی آورد سلطان تغلق شاه شرایط حرمت حریمی ولی نعمتان تواجبی محافظت نمود و بهترین سلطان علماء الدین را در محل های شایسته نعمت فرمود و طایفه که خطبه عقد زن سلطان قطب الدین با خسروخان کافر نعمت سویم روز از قتل از نا مشروع خوانده بودند ایشان را تعزیرهای سخت فرمود و مالوک و اسراء و کار دوزان باقیمانده علایی را اطاعات و اشتغال و موجب و انعامات مقرر داشت و ایشان را از خواجه تاشان خود میدادست و بی حرمتی برادران علایی بهتر جریمی و ظنی روا نمیداشت و برانداخته ایشان بر حکم رسمی تنبیهی که معهود شده است از اعوان و انصار گذشتهگان کسی را سلامت نمیکذارند در خاطر خود نمی گذرانید و سلطان غیاث الدین تغلقشاه از روز جلوس مبدء امور جهانداري خود بر انتظام و انقیام و فراهمی و آبادانی و عدل و انصاف و

حرمت داشت علماء و قدامت و حقوق کشاری نهاد و خواجه خطیر
 و ملک الوزراء چندی و خواجه مهذب بزرگ را که از وزرای قدیم
 بودند حشمت و حرمت ایشان در درباری پادشاه نمانده بود
 بنواخت و جامه و مواجب و انعام داد و ایشان را در پیش خود
 محل نشستن ارزانی داشت و در قانون معاملات سلاطین که واسطه
 استقامت خواص و عوام رعایای ملک شده بود از ایشان پرسیدی و
 هرچه دران صلاح ملک و دولت و فوادمی و آبادانی رعایا و استقامت
 بواطن مردم بودی بدان عمل کردی و از خود چیزیکه دران احداث
 تغیر باطنها پارارد پیدا نیاوردی و خانهای قدیم برانداخته و خانهای
 مستاصل شده را از سر احیا کرده و از نهایت وفاداری و حق گذاری
 که در خلقت سلطان غیبت اندین تغلقشاه سرشته بودند با هرکه در ایام
 ملکی معرفتی و شناختی داشت و یا وقتی از اوقات ماضی خدمت
 و اخلاصی مشاهده کرده بود و چون پادشاهی رسید و سرقران شد
 در باب ایشان با اندازه حال ایشان مراحم فرمود و حق خدمت
 کسی ضایع شدن روا نداشت و مهمل نگذاشت و در جمیع معانیست
 جهانداری طریقه اعتدال و رسم میانگ روی که در جمله صلاح و عداد
 امور جهانداری است مراعات میکرد و در هیچ کاری خود کامی را
 کار نفرمود و از موازین و مقادیر اعطای و ایثار و سایر معاملات تجاوز
 ننمود و از اعطای که یکی را هزار دهند و دیگری را در موازنه او و یا
 نزدیک مرتبه او بود درمی هم ندهند اجتناب میکرد و تا توانست
 صاحب حق را فرود نگذاشت و تا مستحق را سرافراز نگردانید و از
 کارهای شکرگوبه احتراز کرد و فعلی که از آن وحشت بواطن بودی

نماید احترام کرد و از بی طریقی تجنب نمود و سلطان محمد را که
 علامت جهاننداری و جهانبدانی در نامیده او می درخشیدند الغخان
 خطاب کرد و چتر داد و ولعهد سلطنت گردانید و شاهزادگان دیگر
 را یکی را بهرام خان و دوم را ظفر خان و سوم را محمود خان و چهارم
 را نصرت خان خطاب تعیین فرمود و بهرام ایبه را بشرف برادری
 مشرف گردانیده بود کشاو خان خطاب کرد و ملتان و عرصه سنده
 بدو داد و ملک اسد الدین برادر زاده را نایب بایمکی و ملک
 بهاد الدین خواهر زاده را عرض معانک و اقطاع سامانه و ملک شادی
 داماد را کار فرمائی دیوان وزارت تفویض فرمود و تدار خان پسر
 خوانده را تدار ملک خطاب کرد و ظفر اباد اقطاع داد و ملک برهان الدین
 پدر قتلخ خان را عالم ملک خطاب کرد و کوتوالی حضرت دهلی
 داد و ملک علی حیدر را نیابت وکیلداری و قتلخ خان را نیابت
 وزارت دیو بر و قاضی کمال الدین را صدر جهانی و قضاء درون شهر
 بقاضی سماء الدین و نیابت عرضی و عرصه گجرات به ملک تاج الدین
 جعفر داد و املون و انصار ملک کسانیی را گردانید و اشتغال و اقطاعات
 بلاد ممالک بکسانی داد که هم جهاننداری و امور جهانبدانی بدیشان
 زیبا و زینت گرفت و هم بواطن عامه خلائق از سروری و برداری
 ایشان تنفر نکرده و در خواطر بزرگی ایشان چنان منتقش گشت
 که گویی همه سران بزرگان فرمانروای ملک و دولت بودند و سلطان
 غیاث الدین تغلق شاه از و نور تجارب کمال فراستی که بدان اراسته
 بود در مدت چهار سال و اند ماه بادشاهی خود نه بیکبارگی بدیده
 اول کسی را چنان بر آورد و سرری داد که او کور و کر شود و

دست و پا گم کند و در نا کردن نهایی اریزد و نه استحقاق ذاتی و خدمت قدیم کسبی را چنان فرو گذاشت که آن موجب شکستگی دیگران گردد و واسطه دل ماندگی و نفرت شوند و نه فعلی و قولی در باب بلندگان قدیم و مخلصان دیرینه از در رجوع آمد که اعتماد دیگران از آن گم گردد و گوئی که این بیست اسیر خسرو در معاملات جهانگیری سلطان فیاض الدین تغلقشاه گفته بود و «ممانعت موازین و مقادیر او را همت کرده»

• بیست •
کاری نکرد جز بمالک علم و عقل • گوئی که صد عمده بزرگ کلاه داشت و آنچه در وصایای برادران اموان و انصار از جهانداران خلف و سلف و درزای ما تقدم در تواریخ سلاطین ماضیه منقول است سلطان تغلقشاه جمده شرایط آن وصایا در برادران اعوان و انصار خود معمول و مرعی داشت و بارتعائی در طینت سلطان فیاض الدین تغلق شاه انتظام و التیام و ایقاف و فراهمی و زیادتیی عمارت و اسبزی آبادانی سرشده بود و او مقتضای طینت و باصت خلقت خود خراج بلاد ممالک بر جاده سعادت بر حکم حاصل تعیین فرمود و مسدودات و قسمت بود و نایب را از رعایای بلاد و ممالک برداشت و سخنان ساعیان و کلمات موقران و بزرگتذیبها و مقاطعه گران در باب انطاغات و ولایت ممالک بلاد مسموح نداشت و فرمان داد تا ساعیان و موقران و مقاطعه گران و سحران را گرد گشتن دیوان وزارت ندهند و دیوان وزارت را فرمان داد که زیادت از یک ده یازده بر انطاغات و ولایت بطن و نهمین ریا بصعایت ساعیان و نمودار موقران بر فرزند و دران کوشش نمایند که

هر مال ابادانی زیادت شود و چیزی چیزی از خراج بر رود تا آنکه
 از گرانباری بیکبار ولایت خراب گردد و راه زیادت بسته شود و بارها
 سلطان تغلقشاه فرمود که خراج از ولایت بر نهی باید سقد که رعایه
 ولایت در زراعت بیفزایند و گذشته مستقیم گردد و هر مال چیزی
 بیفزاید نه آنکه یک کرت چندان بستانید که نه گذشته بر قرار ماند
 و نه آینده چیزی بر رود ولایت ها که خراب میشود و خراب میدهند
 از گرانباری خراج و نه ولایت طلبی بادشاهی است و از مقطاعان
 و عاملان مخرب خرابی بازمی آرد و هم سلطان تغلقشاه در باب سندن
 خراج از رعایا جمله مقطاعان و وایان بلاد ممالک را وصیت فرمودی
 که هندو را چنان باید داشت که از تونگری بسیار کور نشود و مسموم
 و سرتاب نگردد و از بیدوئی و بی برگی ترک زراعت و حرانت
 نگیرند و موازین و مقادیر مذکور محافظت کردن در سندن خراج
 بزرگمهران و کاملان توانند و سرمایه معاملات جهاندارى با هندوان
 بسر بردن وصیت مذکور است و هم در سندن خراج از سلطان غیاث الدین
 تغلق شاه که بس صاحب تجربه و دروین و صلاح اندیش بادشاهی
 بود منقول است که مقطع و دای را در سندن خراج تفحص و تتبع
 باید کرد تا خطوط و مقدمان خارج خراج سلطان قسمتی عنده بر
 رعایا ننگند و اگر زراعت خود را و چرای خود را در قسمت در نیارند
 شاید که حق حوطی و مقدمی بدین مقدار که چیزی ندهند کفایت
 کنند و زیادت نطلبند ممانع نباید شد که در گردن حوطان و مقدمان
 عهد ها بسیار است که اگر ایشان هم همچو رعایا حصه بدهند نایده
 حوطی و مقدمی در میان زمانه و آنرا که از امرا و ملوک سلطان

غیبات الدین بزرگ گردانیدنی و اقطاعات و ولایات دادی در اینداختنی
 که ایشان را بطریق عمال در دیوان آورد و بر طریق عاملان از ایشان به
 بی ادبی و شدت مال طلبند فاما ایشان را وصیت نموده که اگر
 خواهد که شما را از دیوان وزارت باز طلبی نشود و شما را در مطالبه
 دبی ادبی بیفتند و ابروی ملکی و امیری از شما بخواری و بیمقداری
 بدل نشود از اقطاعات خود طمعهایی اندک بکنید و از آن اندک چیزی
 بر کارکنان خود معلوم دارید و از مواجب حشم و درم طمع ندارند
 اگر از آن خود چیزی حشم را بدهید و یا ندهید آن بدست شماست فاما
 آن مقدار که بنام حشم سجزئی شود و از آن چیزی شما توقع کنید نام
 امیری و ملکی شما را بر زبان نباید رفتند و امیری که از مواجب
 چاکر چیزی بخورد خاک خورد بهتر از آن باشد فاما اگر ملوک و امرا
 نیمه یا زده و یک ده باندره خراج از ولایت و اقطاعات خود توقع
 کنند و حق اقطاع داری و ولایت داری خود بستانند ایشان را
 منع کردن نیامده است و باز طلب آن کردن و امرا را در مطالبه
 کشیدن محض حیف باشد و همچنین کارکنان و متصرفان ولایت
 و اقطاعات اگر پنج هزاری و ده هزاری خراج مواجب خود اصابت
 کنند بجهت این مقدار ایشان را بوضیحت نباید کرد و بزخم است و
 شکنجه و بند و زنجیر نباید متد فاما آنکه معتقدها برند و از جمع
 اقطاع فلم کنند و بر طریق حصه داری از اقطاعات و ولایت مالهای
 گران بربایند اینچنین خایندان و دزدان را در استوار شکنجه و بند و زنجیر
 فضیحت و رسوا باید کرد و آنچه برده باشند با خانمان ایشان باید
 هتد و اگر دانایان درین مقدمه اندیشه صافی را کار نمائند دانند

و دریابند که محض انصاف همانست که آن پادشاه منصف
 خداوند تجارب از سر بصیرت فرموده است و برین ضابط که سلطان
 تغلقشاه در حتن خراج بحق مسلم داشت مقدمی و خطمی و
 موموم ولایت داری و اقطاعات داری و نیران اصابت کارکنان حکم
 فرمود در عهد دولت او و هم ولایت ها آبادان تر و فراهم تر شد و هم بمقطعان و
 وایان که اعوان و انصار ملوک او بودند مالی خراج مواجب میرسید و
 هر سالی قوت و شوکت ایشان زیادت می شد و هم کارکنان را بقدر
 کفاف مال و نعمت میرسید و هم کسی به احترام ملکی و امیری
 و کارداری در مطالبه دیوان نیفتادی و فضیحت و رسوا نشدی و
 اخلاص اعوان و انصار ملوک روز بروز برمزید می شد و سلطان غیاث الدین
 تغلقشاه دیوان وزارت بکار داران و کارکنان نیندام تفویض فرموده بود
 و از معاملات سلطانی که در دیوان تغلق بولایات و اقطاعات و کار
 کنان و منصرفان دارد شدتی و طلبی و موقوفی و بی ابروشی و
 زنجیر نبودی فاما طلبی شدتی که در دیوان وزارت سلطان تغلقشاه
 یکدر سال کرد از مطالبه زرهای بیت المال بود که خسرو خان کافر
 نعمت در حالیکه جان و ملک پای میداد بیرون انداخته بود و
 در هنگام محاربه از خزانه لشکر و خاق غارت کرده بودند و در باز
 رسانیدن این چغین مالیکه مردمان بغارت غور برده بودند و خزاین
 غلای خالی کرده و دانگ و درم در بیت المال مسلمانان نگذاشته
 و چاروب زنانند غارت گوان و ناحق ستانندگان فروغال کرده بودند
 و متابعت میکردند در دیوان تغلقشاهی در مطالبه بران چنان قوم
 شدت میکردند و در باز دادن اموال غارتی مردمان سه قسم شدند

قسمی که در ایشان خدا ترسی بود و آن اندک بود چنانچه مالها
 از خسروخان برده بودند باز در خزانه رسانیدند و قسمی مردمان
 مال دولت مطالبه را در صفاطت می انداختند و می خواستند
 که بر شوی و دولت مطالبه را از سر خود دفع کنند و سلطان تغلقشاه
 مدد مسموع نداشت و بخشونت ز زنتی از ایشان مال مطالبه میکرد و
 فرو نگذاشت و قسم سویم بردگان مال طماع و حویص و غارت گر
 و بی دیانت و دزد بودند سالها در ارزی متعدي میکردانیدند و
 این چنین مردمان بسیار بودند خود را با وجود مال در مطالبه
 مال انداختند و شدت و برهائی قبول کردند و نوقت طلب زبان
 بشکایت میکشاند و بزارتها می رفتند و پیش دولت و دشمن
 مستغاث میکردند و آنچه از بادشاهی را که کهنف مسلمانان و پناه
 مسلمانان بود بد میگفتند و بد می خواستند و سلطان فرمان داده بود
 که از مردمان قسم سویم که با وجود مال فضیلت می شوند بشدت
 بند و زنجیر است و اندر مالها باز ستانند و مدد های مسموع
 ندارند و بر سر یکمال زر باز ستیدن مال بیرون انداخته غارت شده
 چندان جهد کردند که خزانهای علایی چنانچه مملو بود باز مالا مال
 شد و بارتعالی سلطان غیث الدین تغلقشاه را در اخذ و اعطای
 بیست مال عجب فرستی و معرفتی بخشیده بود از هر که ارزی عقل
 و شرع مال ستندی بود بعدی و آنچه که از راه شرع و عقل و
 همت و سخاوت دادنی بود بدی و از آنچه ها که از روی صلاح
 دین و دولت باز طلبیدنی نبود باز نطلبیدی و از آنچه که اعطای
 در باب ایشان اسرف و تبذیر و تاف بود اعطاء نکردی

پادشاهی که از محل سندن بستاند و در محل دادن بدهد و از نا وجه
 نستاند و بفاحق ندهد در قرنها و عصرها بر سر اقلیمی و دیاری
 فرمان روا و فرمان فرمای شود یا نشود و هیچ هفته نگذشتی که سلطان
 تغلقشاه در بزرگ درگاه بندانیدی و بخاص و عام درونیان بر اندازه
 مرتبه هر کس انعام بدادی و در دائن انعام طریقه توسط را مراعات
 کردی نه ان چندان دادی که تا اسراف و تبذیر کشد و نه انچنان
 اندک دادی که به بخل و امساک موصوف کنند و انکه لکها و هزارها
 بر رسم و رسوم فراعته و جبایره که بیکی دادندی و در استحقاق
 و غیر استحقاق نظر نینداختندی و دیگران را حسرت خورانیندیدی
 همچنین کسی را نادادی و اعطاء از باعث التیام و اخلاص و هواخواهی
 گشتی نه واسطه حسد یکدیگر و نفیر از نیک خواهی او میشدی ؛
 نظر در بین ان پادشاه در هنگام اعطاء و ایثار درین نیتدادی که
 چون ملازمان درگاه از قدیم و جدید و خواص و عام در خدمت و
 ملازمت و هواخواهی بر اندازه مراتب خود موازی و متمساری اند
 و انکه انعام پادشاه بعضی یابند و بعضی نیابند شکسته شوند و
 حسرتها خورند و اخلاص ایشان در حق پادشاه کم گردن و انانکه نیانته
 باشند بر انانکه یانته باشند حسد و غیبت کنند و از باطن تخالف
 و منافقش شوند پس انصاف در اعطاء و ایثار پادشاه ان باشد که
 هرچه دهد درون گویند که بیهه دهد تا هم اخلاص او بر حقیقهای یافتگان
 زیادت گردد و هم ایشانرا بایکدیگر حسرتی و حسدی پیدا نیاید و
 از اندیشه مذکور که از اندیشهای در بیدان و صاحب بصیرت است
 که سلطان تغلقشاه خواستی که خواص و عوام در سرا را از انعام او

هر بار نصیب رسد و از درختخواهان درگاه او کسی از انعام او مخزوم
 نماند و شکسته نشود و در اعطاء و ایثار سلطان غیاث الدین تغلقشاه
 را رسمی پسندیده بود که مثل آن رسم در بادشاهی دیگر در
 دارالملک دهلی مشاهده نشد که سلطان تغلقشاه در مراسمی و
 رسیدن هر قشنامه و شادی کار خیر و تولد هر بهری و تطهیر هر
 شاهزاده جمله مدور و اکابر و علما و مقتدیان و استادان و مدرسان و
 مذکران و متعلمان شهر را در در سرا طلب کردی و از پیش خود
 هر یکی را بر اندازه مرتبه او انعام دادی و همپندان حاضران را بانعام
 دادن در هر خانقاهی بر مشایخ و گوشه نشینان و اسانه داران باندازه
 انفاق ایشان فتوح فرستادی و خواستی که هر همه بزرگان دین و
 دولت دارالملک او را از انعام و اکرام از نصیب رسد و کسی از
 مراحم او محروم نماند و بدو آتخوایان و مخلصان و در بیوستگان درگاه
 او و آنان که خود را در سینه داشت از میدانند زود انعامی برسد
 و هر کسی که دم هوا خواهی درگاه او زند تنگ دست و بندبچ
 نباشد و بقرض محتاج نباشد و هر شادی که ببادشاه رسد او هم شاد
 شود و اگر چه اندک دادی ناما بسیار آنرا دادی و چند کورت دادی
 و اگر مجموع انعام یکساله سلطان تغلقشاه هر فردی از افراد حساب
 کردی از سواحب و اوزار و وظیفه و انعام او در حساب زیادت آمدی
 و عجب نیک خواهی عام که در ذات سلطان تغلقشاه مجبول بوده
 است که هم اهل مملکت خود را اسوده و غنی خواستی و محتاج
 و بیدنوا نتوانستی دید و در آن کوشیدی که رعایا و لشکری و کل
 طوایف دیگر همه همیشه در فراخ باشند و با راحت زندگی در این

عادت قدیم و عادت خوب ملطان تغلقشاه بوده است که رعایاء
 ولایت او و ملک او مسلمان و هند و کاری و کسبی و زراعتی و حرثی
 کنند که از آن کار کسب اسوده شوند و از احتیاج سوال و بیچارگی و
 در ماندگی مضطر نشوند و نیک خواهی عام سلطان در باب رعایا بحدی
 بودی که در باب گدایان درها خواستی که ترک گدائی گیرند و
 بکاری و کسبی مشغول شوند و از خواری سوال و ننگ بیخوائی و
 احتیاج درها خلاص یابند و حماییر طوایف مملکت اردنبال کسب
 و کار خود اسوده و سرفه احوال یابند و کاری و نعلی و گداهی و
 تباہئی از ایشان در وجود نیاید که از آن بدیشان گفتی رسد ایشان
 پریشان و ابتدر و اواره شوند و خاندان خود را و خیل خانهای اعوان
 و انصار خود را هر روز و هر هفته و هر ماه بر سر طلبیدی و راسته
 و بیراسته و فراهم و پس کار خود مشغول خواستی و ایما ما کان نخواستی
 و ندوانستی که نه آن کردگان خود را و برادران خود را بای وجهی کن
 قلع کند و بوجهی از وجوه بدیشان ایدائی و جفائی رسد و اصل و البته
 قلع و قمع و بتری و تارومی در طبیعت سلطان سرشته بودند و لیکن
 این چنین بادشاهی حق شنسی و ناداری که ملطان تغلقشاه بود
 که حق را در مرکز قرار میطابد و استحقاق را از غیر استحقاق فرق
 میکند و وضع الشیعی فی مجله می خواست ازانکه گنجها و مالها بغیر
 استحقاق میبرند و طماعان و حریصان و غداران که حوصنه حرص
 ایشان بهزارها و یکم بر تصور این چنین بادشاهی مفسفی معتدل
 مزاجی رعایت پروری را نمی توانستند دید و زبان در بد گفتن از
 کشاده بودند چنانچه سلطان جمال الدین خلجی را که بادشاهی پس

مسلمان و حق شناس بود عیب می گرفتند سلطان تغلقشاه را هم عیب میگویند که خامیست طمانان و خریصان و راهبان زور و نقره و عاشقان تنگه و چیتل است بادشاهی که حق را در مرکز قرار طلبد و استحقاق را غیر استحقاق رحل و غیر رحل را مرعی خراشد روض الشیخی فی حقه چون و بیکبار زرها و گنجها بر سر طمانان و عاشقان دنیا فریزد بر سر خود فرمان روا نتوانند دید و طوایف مذکور بادشاهی را بر سر خود توانند دید که وهاب نهاب باشد و خونها بریزد و گنجها به بخشد و از هزاران ناحق بستاند و بناحق هزاران بغیر استحقاق بدهد و خائمی بیخ گرفته را خراب کند و نا بوده را بی هیچ حقی آبادان گرداند و زمینان و نا اهلان و مستحقان و نالایقان و سنگدان و ناخدا ترسان را بر کنند و سوزنها و مهترها دهد و مستوجبان بزرگی و مستحقان دوست و نیکو کاران و پاکیزه اخلاقان را بکشد و بر اندازد و پریشان و ابله گرداند و یکی را در گنجها غرق کند و دیگران را تماشا گذارد خریصان دنیا و بندگان دنیا و نیکمان و بد اهلان و بد بخندان این چنین بادشاهی را دوست ندارند و دوست نگیرند و زبان به عیب و ملامت او نکشایند ناما بادشاهی را هوا خواه شوند که دنیوی و کم اصلی و ایمان را بر کشد و رزائل او عاف نزدیک او عیب نباشد و روا دار بود و بکفر و الحاد و زندقه و فسق و فجور و اجهار و اعلان معاصی غلیظه را ضعی باشد و نظر او بر هیچ استحقاقی و هنری نیفتد و جوامع هممتا او در احتیغای لذات شهوانی مصروف بود و بطبع دشمن شرف و حرمت و هفتمندی باشد و سلطان شیخ الدین تغلقشا در باب حشم که سرمایه ملکداری است چه بران

نر از مادر و پدر بود و البته کیفیت و اوصاف پیش خود تفحص کردی
 و واداشتی که دنگی و درسی از آن ایشان امر را فرو گیرند و یا از ایشان
 در دیوان عرض ممالک چیزی توقع دارند و مسجاده و مشقت و استعداد
 و اخراجات زن و فرزند لشکری را نیکو دانستی و چون بر تخت سلطنت
 جلوس فرمودند بابت عرض ممالک و حل و عقد قبض و بسط دیوان
 عرض ممالک بسراج الملک خواجه حاجی مقرر داشت و حلیه
 که هر جمله استقامت چشم است و امتحان تیر و داغ و قیمت
 اسب چنانچه در عهد علانی بوده است در باب چشم حکم فرمود و در
 باب نامری یکه تقاضا نماید و در لشکر نرون بسیناست و تعذیر و تشدید
 او فرمان داد و آنچه چشم را از خسرو خان رسیده بود یکساله زان در
 مواجب چشم رضع کرد و هرچه زیادت از مواجب چشم را واصل شده
 بود نر فرمود که از چشم در روز باز نطالبند و در دلترا فاضلات چشم
 ثبت کنند و در سذوت مستقبیل بتدریج چنانچه چشم مستهنگ نشود
 در مواجب ایشان رضع کنند و مغذها که بغارت برده بودند و آنچه
 این مال بر ذایبان عرض مانده بود و قسمت نشده این چنین ممالها را
 باز ستانند و سلطان غیاث الدین تغلق شاه در مدت چهار پنج سال
 پادشاهی خود بحشم در نظر خود زرها نقد داد و در اوصالات چشم
 تقصیر و تفحص بسیار کرد و روا نداشت که از مواجب مستقیم شده
 چشم چیزی کم شود و حشم را مستقیم کرده مستعد و مرتب میداشت
 و مواجب و انعامات امرا بر موازنه مستقیم کرده که در عصر و امرای
 قدیم اسوده تر شدند و امرای جدید با قوت و شوکت و نعمت نروت
 گشتند و آنچه از انعام و ابرار و ظایف و دیها و زمینها در عهد علانی

مسلم و مقرر بود سلطان تغلق شاه بی هیچ تنگدستی و تفریصی آن را
 بیک قلم مقرر و مسام داشت و هرچه در چهار ماه بادشاهی خسرو خان
 کافر نعمت تعیین شده بود و فرمان طغرا و ابدات دیوانی شده حکم
 انرا باطل کرد و داد ان مفعول حرام خور بیک کرت باز آورد و آنچه
 در عهد علانی و قطبی از سواجب و انعم و اذرار و دیهها و زمینها
 در حالات مستی و بیخبری و حمايت و عذابت مقررین و خواصان
 زیادت شده و یا بتجدید تعیین شده انرا پیش خود تفحص فرمود
 هرچه غیر استحقاق دید و حمايت و عذابت آن روشن شد انرا باز
 آوردن فرمود و اگر در جای شایستگی و استحقاق روشن شد مقرر داشت
 فرمود و در قسم مطالبات دیوانی امان گیرتر از سلطان تغلقشاه
 هیچ بادشاهی در دهی نبوده است که از کولک بهزارها و از هزارها
 بصددها اخذ کردی و اگر دیوانیان پیش تخت او گذرانیدندی که
 فلان در مظالمه دیوانی در حبس مانده است و دولت که از بقایا
 و اصالت دانی دارد ده هزار تنگه یا بیست هزار تنگه را ضمان مال
 میدهد هم بدین مقدار صلح کردی و او را مخلص کردن بفرمودی
 و باز او را شغل و مصلحت فرمودی در آن نداشت که از جهت مطالبه
 بندی در بندخانه دیر بماند و در هیچ مصلحتی از مصالح جهانداری
 استقامت جوئی و نهایت طلبی را کار بفرمودی و خواستی که کارهای
 ماک و دولت بر حکم قانون جاری گردد و احدائی در ملک که نفرت
 خلق باز آرد از او و از اعوان و انصار دولت او پیدا نیابد و بواطن
 خاکی را از خواص و عوام بیخوف و هراس تطهیر کنی و مشوش و
 ملتفت را نداشتی و نومیدی رعایا در خاطر او دشوار نمودی و

بیرهمی ها و بیظریتها و بی هنجاریها و بی نعتیها و تحکیمات بنی وجه
 که ازان رنج و مشقت خالق بار آورد سلطان تغلق شاه را خوش
 قیامندی و ایکن انسان کافر نعمت افزیده شده است و خدا در قرآن
 فرموده است که **ان الانسان اظوم کفار** آنچه انچه بدان شاهی نیکخواهی
 و حق شناسی و حق و منصفی و جهان پناهی را خریدن و طمان
 و بیدینان و بیدیانان نکوهش کردند و از آنکه از سلطان قطب الدین
 در مستی و هوا پرستی و از خسرو خان مابون کافر نعمت در حالت
 نومیدی و هنگام کفر و کفر و مفزدها و گنجها لایم استحقاق
 یافته بودند این چنین بیدیانان غدار بر سلطان تغلق شاه بد گفتندی
 و از آنچه انچه عادل و منصفی شکایتها کردند و زوال مملکت او را
 انتظار نمودندی و یکدیگر چشمها زدندی و کلمات ناسپاسان و ناحق
 شناسان گفتندی و ان چندان مشفق منقذ را بنساک منسوب
 کردند و منکر ضیاء بر روی موافق تاریخ فیروز شاهیم از بعضی خداوندان
 تجربه که چشم عقابت بین پیش ایشان بر سره انصاف مکتول بود
 شنیده بودم که ایشان از روی سلامت طلبی عالم و نیکخواهی دین
 و دنیا مصلمانان گفتندی که در دهلی هیچ پادشاهی همچو سلطان
 تغلق شاه پای بر سر سلطنت نیهاده است و شاید که بعد از او هم
 همچو او پادشاهی بر تخت گاه دهلی جلوه نکند که آنچه از روی
 علم و عقل و استحقاق و سزاوری در پادشاه باید و شرایطی که لازم
 پادشاهی گفته اند و نوشته اند بار تعالی از سلطان تغلق شاه دریغ نداشته
 و او را جامع شجاعت و شهامت و درایت و زرانت و داد دهی و
 انصاف ستانی و دین پروری و دین پناهی و مطیع نوازی و نبرد

گذاری حق گذاری و حق شناسی انورید و بتجارب گوناگون ملکی
 براراسته که اگر در بلاد شاهلی نفاذ امر که سرمایه او والا امر است نظر دارند
 امر سلطان تغلقشاه بر عامه بلاد ممالک هم در سال جلوس او چنان
 نافذ گشت که بادشاهان دیگر را بر بختن خونهای ناحق و سیاست
 های بیدریغ قریب هم دست نداده بود و اگر بادشاه را از برای حمایت
 بیضه دین طلبند سلطان تغلقشاه در طور ملکی حامی اسلام گشته
 بود و سد باب مغل شده و در طور بادشاهی او از خوف تبغ جهان کشای
 او مغل نتوانست که بر سرحدهای دیار ممالک او بگذرد و از اب
 عبره گذد و یک مسلمان را و یک ادومی را نکفت رساند و تبغ جهان
 تباد تغلق شاهلی چه بر کامران و چه بر کافر نعمتان چنان درخشنده
 بود که نه مغل را هوس تاخت سرحد ممالک او در خاطر گذشت
 و نه تمر و طغیان در سین سر تابان ممالک هند گهی جلوه کرد
 و اگر از بادشاه انتشار عدل و انصاف طلبند و چربیان احکام شرع و
 رونق امر معروف و نهی منکر جویند از دوز عدل و فرط انصاف
 تغلقشاهی مجال نمانده بود که گرگ جانب میشش تیز نگرد و در
 عصر دولت او شیر با شو در یک شرب اب میخورد و از برای جریان
 احکام شریعت قاضیان و مفتیان و داد بگ و محتسبان عهد او را ابروی
 بس بسیار و اشغالی تمام پیدا نموده بود و اگر در بادشاه اهتمام امور
 حشم که حارسان دین و حافظان بیضه ایلام و شعار مسلمانان اند
 نظر دارند از فرط اهتمام تغلقشاهی بود که هم در اول سلطنت او
 چندین هزار در هزار سوار مستقیم و مستعد و مرتب شد و به سران
 بخته و سر لشکران صاحب تجربه ارسته گشت در مدت بادشاهی

از مواجب چشم بندهام در کمال نقد میبومید و یکدانگ دردم از مواجب
 کسی نقصان نمی شد و اگر در بادشاهی بادشاه رعیت پروری از شروط
 لازمی گیرند سلطان تغلقشاه در نوبت ملکی در وصف رعیت
 پروری ضرب المثل هندوستان و خراسان بوده است و جوامع همت
 تغلقشاه نبود مصروف مکر در کارانیدن جوئیها و زردنزار و نهال کردن
 باغات شکر و عمارت کردن حصارها و اسان گردانیدن زراعت و
 حراست بر عامه رعایا و آبادان کردن خرابها و احیا کردن زمینهای
 اموات و مندرع شده و لا ینفع گشته و سلطان تغلقشاه در قسم رعیت
 پروری گوی سبقت از رعیت پروران سلب و خوف ربوده بود که
 اگر چند سال بر تخت بادشاهی متمکن ماندی و فضای اجل آن
 بادشاه رعیت پرور را در نینودی خدا داند و بس تا چند هزار خانهای
 مندرس صحرا گشته در عهد دولت او آبادان و منعمور شدی و چند
 بیابانهای خارستان شده باغات پر میوه و بوستانهای پر گل گشتی
 و چند چوبها مانند گنگ و جون کروهها در کروهها و فرسنگها در فرسنگها
 کاورده شدی و دریاهاي روان پیدا آمدی و چند نوع وسعت و
 سهولت و اسانی عامه اهل زراعت و حرثت را روی نمودی و
 ارزانی شله ها و رایگانی نعمتهای گوناگون تا کجا رسیدی و وفور
 اهتمام عمارت حصارها که در دل آن بادشاه جایزه کرده بود بدای
 حصار تغلقآباد تا قیامت تحکیمت خواهد کرد و اگر از بادشاه امن
 راه و رفع قطاع طریق و مالش رهنزان توقع کنند باری تعالی
 غضب تیغ تغلقشاه در سینه های جماهیر رهنزان و مقمردان چنان
 میفتش گردانیده بود که در عهد دولت او مردمان رهنزان حارمان

و حافظان راه شده بودند و رهزنان که جز رهزنی کسبی و کاری دیگر نداشتند تینها شکسته بودند و سپار ساخته و کمانها فروخته بودند و چقنها راست گذاشته و بزراعت و حرانت مشغول شده و نام رهزن در زبانی نمیگذشت و بیم قطع انطریق در سینه میزدند و در عهد پادشاهی او زهره نمانده بود که نزدی خوشه از خرمن کسی بردارد و در حدود ممالک خاص او چه باشد که از خوف تیغ تغلقشاه در حدود نرینن قطاع الطریق نمی توانستند که رهزنی کنند و گرد سودا کران و کاروانیان نمیتوانستند گشت و اگر در پادشاهی درستی اعتقاد مسلمانان و ادای فرض و اشتغال جهاد و پاکی نفس که سر جماعه شرائط سلاطین اسلام است نظر دارند سلطان شیخ الاسلام تغلقشاه برخلاف سلاطین هوا پرست بیپاکی نفس و پاکی نظر و صلاحیت ذات و اعتقاد پاکیزه اراسته بود و اوقات فرائض خمس را با جماعت مواظبت نمودی و تا نماز خفتن بجماعت بگذاردی درون حرم نرفتی و از جمعه و اعیاد غیبت نکردی و نماز تراویح را در سی شب رمضان ادا کردی و دعوت بالله که او روزی از روز ماه رمضان عمدا افطار کرده باشد و از پاکی نفس و پاکی نظر هیچ امری و ساقه زلفی را از بدهاء ملوک و غلامان خوبرز و خواجه سرایان صاحب جمال را گرد خود گشتن ندادی و در آن کس که قول قبیح و لواطت بشنیدی او را هم دشمن گرفتاری و شاید که از ایند سلطان تغلقشاه بزنا نکشوده باشد و هرگز در ایام پادشاهی مجلس شراب نداشت و منع شراب را از خواص رعوم داور الملک مقرر داشت و در طور ملکی و پادشاهی وقتی قمار نداشت و در چندان کامرانی که

لازمه بادشاهیست که سی سلطان تغلقشاه را نه در شراب دید و نه در
 فسقی دیگر مشاهده کرد و اعتقاد مسلمانی سلطان تغلقشاه از کلمات
 بد منهدان و معقولات رواه و روش بد دینان سلوک نکشت و
 سلطان مرحوم در اغلب اوقات با رضو بودی و لافهای دروغ و خود
 فمائیهای بی نسبت بر زبان او فرستی و از کودکی تا جوانی و از
 جوانی تا پیری اندیشه مکر و غدیر و خلاف و حرامخواری و
 بد اندیشی و فتنه و بغی و طغیان در سینه او نگذشت و باری تعالی
 او را از سعادت بی و بیطاعتی که زبان بدخواهان بدان دراز گردن در
 همه عمر او مصنون و محرم داشت و همیشه معظم و مجید و
 مکرم و مفتخر و دست و اگر در بادشاهی حق شناسی و حق گذاری و
 مکانات خدمت قدیم توقع کنند سلطان تغلقشاه مستغنی بادشاهان
 و سلطانان سلف و خلف در وجود آورده بود و او را طوراً بعد طوراً به
 بزرگی رسانیده و بادشاهی و سرفرازی داده و انانکه سلطان تغلقشاه
 را در طور سپهسالاری و یا در طور ملکی بدست آورد خدمت
 کرده بودند و یا مددی و معونتی پیش آمده حقوق خدمتگاران
 طور سپهسالاری را در طور ملکی ندارد و حق خدمت در پیوستگان
 طور ملکی را در طور بادشاهی بالغاً ما بالغاً بجا آورد و در باب در
 پیوستگان قدیم از شفقت و مهربانی آن کرد که هیچ پدیری مهربان در
 حق پسران فرمان برادر بگند و فدیمان خود را چنانکه برادران و
 فرزندان را بپرزدن همچنان پرورش کرد و خیلخانهای ایشان را
 خیلخانه خاص خود دانست و هیچ ازاری و جفائی بر ایشان و بر
 غلام و نذیرک ایشان را نداشت و از نهایت وفا داری و حق گذاری

و نهایتاً همین عهد و حق شناسی سلطان تغلقشاه با اهل بیت قدیم خود نخوت سلطنت و رسوم پادشاهی را کار نفرمود چنانچه در سپهسالاری و ملکی با اهل بیت و اتباع قدیم خود معاملات و وزیدنی ؛ زندگانی کردی و ناز ایشان بکشیدنی در پادشاهی همبران منوال و عادت قدیم معامله و وزیدن و با مخدومه جهان و چاکر و و غلام قدیم و صاحب حقان سرسوزنی سطوت پادشاهی را در میدان نیاورد و طریقه قدیم را نگذاشت و در شجاعت ذاتی و کار دانی حروب و طرق و طزایق قتال باجماع سران و سر لشکران هندوستان و خراسان مثل سلطان تغلقشاه دیگر نبوده است که اگر در تاریخ قتل و قتال و کیفیت در او نیز شماره ای نام ملکی او را تشریح کنم مگر مجله‌ی منجده در قلم باید آورد بابت که چند سال در پادشاهی حیات یاقتی تا علم اسلام در شرق و غرب عالم رعیدنی و نقلیه‌های بد دیدن و عرصه‌های بد ملکان در ضبط آن پادشاه احالم در آمدنی که در طور امیری و ملکی آن کود که رسم دستان نکرده بود که اگر در طور پادشاهی از قضاء اجل فرصت یاقتی آن کردی که اسکندر نکرده است و آنچه از برای نفاق اسر و طاعت اهالی بلاد ممالک سلطان علاء الدین را بچندان خونریزی و کژ گیری و ایذا و جفا میسر گشت سلطان تغلقشاه را در مدت چهار سال و چند ماه بی هیچ گزگیری و مکابره گری و درشتی و خونریزی ممکن گشته بود و بیداریان صاحب تجربه ایام درامت و عصر سلطنت سلطان تغلقشاه را نعمتی از نعمتهای جسم خدای تصور میکردند و شکر حق میگفتند و دعاه او میکردند و در نژاد او رطب اللسان میگشتند و طمأنان و

حربستان و ناحق شناسان و ناسپاسان که معدود طمع و حرصه حرص
ایشان بگنج قارونی سیر نشود از عهد انچهان بادشاهی تلنگ می
آمدند و در شکایت میبودند و غذای انچهان عالمپذاهی نظر میداشتند •

ذکر نامزد کردن سلطان محمد که در آن ایام

الفغان خطاب بود در مهم ارنکل در کرت اول

در شهر سنه احدی و عشرين و سعمائة سلطان غياث الدين تغلقشاه
سلطان محمد را چتر دان و با لشکر ارانده در ارنکل و زمين تلنگ
نامزد کرد و بعضی امراء قدیم علائقی را نامزد او نمود و بعضی امراء
از اعوان و انصار خود نامزد او کرد و سلطان محمد با کویک بادشاهی
و لشکر بهبار میر سمت ارنکل عزیمت فرمود و چون در دیوگیر رسید
و امراء بزرگ و چشم کار آمده دیوگیر را با خود روان کرد کوچ کوچک
در ولایت تلنگ در آمد و از رعاب ساظنت سلطان تغلقشاه و از
هیبت سلطان محمد زای نذر دیو با جمع رایگان و سفیدمان حصار
شد و خیال محاربه و مقاتله در خاطر نبارد و سلطان محمد در ارنکل
رسید و حصار گلین را محصر کرد و فرود آمد و فرمان داد تا
بعضی امراء بروند و ولایت تلنگ را نهب کنند و غنائم و غلب
در لشکر اسلام بمیدار رسانند و از نهب لشکر اسلام نندیم و غلب بسیار
در لشکر گاه میرسیدند و لشکر به تمام تمام در حصار گیری مشغول
شد و در حصار گلین و حصار سنگین ارنکل جمعیت هندوان
بسیار گرد آمده و استعدادهای درون برده از طرفین مغربی و عزارة
در کار آمده و هر روز لشکر را با درونیان جنگهای سخت میشد و از درون

آتشها می ریختند و از هر طرف خلق کشته می شد و لشکر اسلام
 بر هندوان غلبه کردند و ایشان را تلگ در آوردند و زیور ساختند و
 نزد بک رسید که حصار گدین از نکل فتح شود و اندر دیو رای از نکل
 و مقدمان او بصلح پیش آمدند و بسیدیان با خدمتها بخدمت سلطان
 محمد فرستادند و مال و پیل و جواهر و نفایس قبول میکردند و
 خواستند چنانکه ملک ذریب را در عهد ثلاثی مال و پیل و جواهر
 داده بودند و خراج قبول کرده و باز گردانیدند سلطان محمد را هم
 بدهند و باز گردانند سلطان محمد ایشان را امران نداد و در فتح کردن
 حصار و خدمت آوردن رای از نکل در نشیبت و صلح قبول نکرد و بسیدیهان
 را خایب و خاسر باز گردانید و درین ایام که در وفیان عاجز شده
 بودند و صلح التماس میکردند و قریب یکماه زیادت الاغان از حضرت
 فرسیدند و بر سلطان محمد که هر هفته دو سه فرمان پدر می رسید
 فرمانی نیداد از نا رسیدن الاغان سلطان محمد و مقربان درگاه او
 از ذلك القذاتی میکردند و گمان می بردند که بعضی آنها از راه
 خاسته باشد که بواسطه آن خیدر منقطع شده است و اربع فرما را میرسد
 و خیدر القذات کردن سلطان محمد بواسطه نا رسیدن الاغان در لشکر میسر
 میشد و خاق لشکر را هر نوع گمانها زحمت دان و چکا چکی در هر
 خیالی اوقات عیبت شاعر و شیخ زاید دمشقی نه بص بد نضمت و خبیت
 و نقان و مشطط بودند و نفوی پیش سلطان محمد مداخل کرده نقد
 اندیختند و اوازه دروغ در میدان لشکر در انداختند که سلطان غیاث الدین
 تغلق در شهر نقل کرد و کارهای ملک در نهی بگشمت و غیری
 بر تختگاه دهلی منمکن گشت و راه الاغ و هزاره بهالی منقطع

شد و هر کس سر خود گرفت و همین عید بد بخت و شایخ زاد
دمشقی که بص خبیث و نطفه انگیز و حرام خوار و کافر نعمت
بودند شطی دیگر انگیند و در پیش ملک تمبر و ملک تکین و
ملک مل افغان و ملک کافور مهر دار گفتند که سلطان محمد شما را
که اکبر ملوک علائی اند و سران لشکر اند مزاحم ملک و شریک
میدانند و از یگانگی می شمارند و در تذکره کشتنیان نام شما نوشته
است هر چهار را در یکروز بیلک کرت خواهد گرفت و گردن خواهد زد و
ملوک مذکور آن هر دو خبیث مشطط را در گاه و بیگاه نزدیک
سلطان محمد می دیدند سخن ایشان را استوار داشتند و متفق
شدند و تملک کردند و با جمیعتهای خود از لشکر بیرون آمدند و از
بیرون آمدن ایشان در تمامی لشکر هوئی افتاد و غوغا شد و در هر
خیلی شور و شغب پیدا آمد و پریشانی روی نمود که یکی بد دیگری
نمی پرداخت و همدوان درونی را همین منی بایست که در لشکر
حادثه افتاد و ایشان از جان خلاص یابند و همدوان از درون حصارها
هجوم کرده بیرون آمدند و بیگاه را بتمامی غارت کردند و بر رفتند و
سلطان محمد با خانصگان خود راه دیوگیر گرفت و خاق لشکر دم ریز شد
و هر طرف افتاد در اتنا و بازگشت بر سلطان محمد الاغان از شهر
رسیدند و فرمانها منضم خبر سلامتی و صحت سلطان تغلق آوردند
و میدان ملوک علائی که متفق شده بیرون آمده بودند تفرقه افتاد و
هر کس سر خود گرفت و حشم و خدم از ایشان بگشت و اعیان و صلاح
ایشان بدست آنها افتاد و سلطان محمد سلامت بدیوگیر رسید
و لشکر در دیوگیر جمع شد و ملک تمبر با چند سوار معدود سر در

جهان گرفت و خود را در هندوانه انداخت و همانجا نعل کرد و ملک
تکین امیر ارده را هندوان بکشند و بومست او بر سلطان محمد در
دیوگیر فرستادند و ملک هیچ افغان و عید شاعر و فغانان دیگر را
بسته بخدمت سلطان محمد در دیوگیر فرستادند و سلطان محمد
هر همه را زنده بر پدر فرستاد و پیش ازان زن و بچه امراء بلنگانی را
گرفته بودند و سلطان غیاث الدین در میدان سیرگاه میرمی بار عام
داد و عید شاعر و کافور مهر دار و فغانان دیگر را زنده بردار کردند و چند
نفر دیگر را با زن و بچه زیر پای پیل انداختند و امروز در سیرگاه حیومی
میاستی گذشت که چندین گاه هول و هببت ان در سینه نظارگیان
منتقش ماند و ازان سیاست که سلطان تغلقشاه کرد و زن و بچه
بسیار انرا در زیر پای پیل انداختند تمامی شهر در لرزه شدند *

ذکر نامزد شدن سلطان محمد در مهم ارنگل کورت دوم

و باز بعد چهار ماه سلطان غیاث الدین سلطان محمد را احتماع
بسیار داد و اشکهای دیگر نامزد کرد و او را جانب ارنگل روان کرد
و درین کورت سلطان محمد هم در دیار تلنگ در آمد و حصار بندرو
بگرفت و مقدم ان حصار را بدست آورد و از انجا باز در ارنگل رفت
و کورت دوم حصار گلین را محصر کرد و هر چند روز بزخم تیر ناوک
و سنگ مغربی حصار بیرونی و درونی ارنگل را بکشد و کدر دیوڑمی
ارنگل را با جماع رانگن و مقدمان و بازن و بچه ایشان و پیلان و اچیان
بدست آورد و فتح نامه در دهلی فرستاد و در تغلق آباد و دهلی و

سیری قبها بستند و شان بها کرده اند و طبایعی نه گازه زدند و سلطان محمد آذر دیورای تنگ را با پیدان و خزاین و اتباع و اشباح خاص **نصیر الملک** اوردست ملک پیدار که قدر خان شده بود و خواجه حاجی نایب عرض معالک بخدمت سلطان فرستاد و از نکل و سلطان پور نام نهاد و تمامی ولایت تنگ را در ضبط در آورد و مقطعمان و ولایه را ناک و متصرفان و اعمال نصب کرد و یک ساله خراج از جمله ولایت تنگ بستد و از نکل سلطان محمد بجانب جاجنگر لشکر کشید و چهل زنجیر پیدل از نکل بدست آورد و مظفر و منصور بآز در تنگ آمد و پیدانرا بخدمت سلطان در دهلی فرستاد *

ذکر نهضت و فتح کردن سلطان غیاث الدین تغلقشاه در لکنهوتی و سوارگانو و ستگانو و بدست آوردن ضابطان لکنهوتی

و هم دران ایام که از نکل فتح شد و از جاجنگر پیدان رسیدند بعضی لشکر مغل در ولایت سرحد درآمده بودند بلشکر اسلام مغلانرا برده کردند و زیر و زبر کردند و هر دو سر لشکر مغل را اسیر کردند و بدرگاه آوردند و سلطان غیاث الدین تغلق بآباد را دارالماک ساخته بود و اسراء و سلوک و معارف و اکامو با زن و بچه انجا ساکن شده و خانها برارده و همدران نزدیکی بعضی امرای لکنهوتی از جور و ظلم ضابطانرا لکنهوتی بخدمت سلطان تغلقشاه آمدند و کیفیت پریشانی و آیتری و ظلم و تعدی ایشان و در مانده شدن مسلمانان از مخالفت و بی طریقی ایشان بسمع سلطان تغلقشاه رسانیدند سلطان غیاث الدین

را عزیمت لکه‌نوتی «صم گشت و سلطان محمود را بلاغ از ارتکل
 طلب نمود و زیادت غنیمت و جمیع امور ملک داری بدر تقویض
 کرد و خود با لشکرها جانب لکه‌نوتی نهضت نمود و لشکر را از
 ابهامی ژرف و خلاب و خابش دور و دراز راه لکه‌نوتی چنان بگذرانید
 که مرعی سرکسی کز نشد و زانکه هیبت و عظمت تغلقشاهی در
 خراسان و در هندوستان و جمیع بلاد ممالک هند و سنده رسیده و
 سران و سرلشکران شوق و غریب را در مدت یک قرن در لریه در آورده
 بمجرد آنکه رایات تغلقشاهی سایه در تربت انداخت سلطان ناصرالدین
 ضابط لکه‌نوتی به بندگی و چاکری پیش درگاه آمد و بخاکبوسی
 درگاه اعلیٰ مشرف گشت و پیش از آنکه تیغ جهانگیر تغلقشاهی
 بدر نشد جمیع ربابان و رائگان آن دیار اطاعت نمودند و هر بر خط
 بندگی نهادند و تاناز خان که پسر خوانده سلطان تغلقشاه بود و اقطاع
 ظفریاد داشت با امراء و لشکر پیشتر نامزد شد و آن دیار را
 تمامی ضبط کرد و سلطان بهادر شاه ضابط سزارگانور را که دم افار لایحوی
 می زد رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان آورد و تمامی
 بیلان که در آن دیار بودند به پهلستانه سلطانی رسانیدند و لشکر اسلام را
 که در آن دیار بودند در آن تاختها غنایم بسیار رسید و سلطان غیاث
 الدین تغلقشاه سلطان ناصرالدین ضابط لکه‌نوتی را که در اعانت
 و بندگی سبقت نموده بود چتر و درویش داد و لکه‌نوتی بدو
 حواله فرمود و بار فرستاد و سزگانور سزارگانور غنیمت شد و بهادر
 ضابط سزارگانور را رشته در گردن انداخته جانب شهر روان گرداند و
 سلطان غیاث الدین تغلقشاه مظفر منصور در دارالملک تغلق لیک

مراجعت فرمود و در دهایی فتیخنامه دیار بهنگاله را بر صواب خواندند و قباها بستند و طبها زدند و شادیاها کردند و در اثناء مراجعت سلطان تغلقشاه از اشکر چربیده شد و بر سبیل تعجیل درگاه منزل را یگان میکرد و سومی دار الملک می آمد *

ذکر واقع سلطان ضیاء الدین تغلقشاه که در صمرات
دار الملک تغلق اباد رسید در زیر سقف کوشک
منزل آمد و بجوار رحمت پیوست و از نقل آن عالم
پناه جهانی خراب شد و عالمی ابرو بر پشان گشت

و چون سلطان محمد شنید که سلطان تغلقشاه بر سبیل چربیده در دار الملک تغلق اباد می رسد فرمود تا سه چهار کوزهی تغلق اباد نزدیک افغان پور کوشکی مختصر که سلطان شب در آنجا نزول کند و پگاه با کوبه بادشاهی در دار الملک تغلق اباد در آید بر آید و در تغلق اباد قباها آراستند و طبها می زدند که سلطان تغلقشاه نیاز دیگران کوشک نو بر آمده رسید و همانجا نزول فرمود سلطان محمد با ملوک و امراء و اکابر پدر را استقبال کرد و بشرف پایدوس پدر مشرف شد و در آن معرض که سلطان تغلقشاه مانده خاص پدر طلبید و طعام خرچ شد و ملوک و امراء دست شستن بیرون آمدند و صاعقه بالای آسمانی بر زمینان نازل شد و سقف صفا که سلطان تغلقشاه در زیر آن نشسته بود یکایک بر سلطان افتاد و سلطان با پنج و شش نفر دیگر زیر سقف آمد و بجوار رحمت حق پیوست * انچنان عالم کشای و جهانگیری که در جهان نمی گنجید در چهارگز

گور مدفون گشته • بیت •

که یار دید ای چشم فلک کور • دوعالم در میان چارگز گور
د از مردن سلطان تغلق از روی معنی جهان را خرابی روی نمود •

• مثنوی •

ان مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
و ان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
هم بیکر سلامت و هم نغمن عافیت
از دیدن نظاره کفان در حجاب شد
افلاک را لباس مصیبت بساط گشت
اجرام را وقایه ظلمت نقاب شد

و چه برحق اند ازانکه این دنیای کاکبیر را طلاق داده اند و روی
ازین بیوفای پر جفا گودانیده اند و بدان سبوس و نمک سون قناعت
کرده اند که دنیا و ما قیها بتمامشائی هم نمی آرزو و نه همین عبرت
عالمیان را کافیهست که بان شاه اقلیم هند را فتح کرده و ظفر و منصور
در امرانات دارالملک خود رسیده و روی اهل بیت خود دیدن نیت
از تخت گاه سروری در شکم خالک مسکن و ماری ساخت • بیت •

گفتی که کجا رفتند ان تاجوران اینک
ز ایشان شکم خاکست استن جاویدان
صست است زمین زرا خوزیست بجام می
در کاس سر هرگز خون دل نوشوران
کسوی و ترنج ز پزیز و ترغ (زین ا.ک)
بر باد شده یک سر و از باد شده یکمان

السلطان المعجزة ابو الفتح محمد شاه السلطان ابن تغلق شاه

صدر جهان قاضي کمال الدين - بهرام خان برادر سلطان - محمود
 خان برادر سلطان - مسعود خان برادر سلطان - مبارک خان برادر سلطان -
 نصرت خان برادر سلطان - خواجہ جهان احمد آييز وزير الملك - ملك
 كبير قبول خايقنى - عمان الملك سر تيز سلطانى - ملك مقبول نائب
 وزير - ملك عين الملك ماهر - تاتار خان بزرگ - قدر خان مرجا مدار
 ميمنه والى نکهوتى - قتلخ خان نائب دولتدار استان سلطان - تاتار
 ملك پسر خوانده سلطان تغلق - نصرت خان ملك شهاب الدين
 سلطانى - ملك اختيار دبیر - ملك يوسف بغرا اخربك ميمنه -
 امير اينده امرتھان - ملك حجر ابو رجا - ملك سعد منطقي - ملك
 خليل پسر سردار انداز - ملك فخر الدين در لاشه و دستاري - ملك
 مختص الملك زين بنده - شيخ زاده معز الدين نايب گجرات - ملك
 منظور كرك - ملك صفدر ملك سلطانى اخربك ميسره - ملك
 عمدة الملك شرف الدين دبیر - ملك فزدين - ملك صخ افغان برادر
 افغان - ملك عزيز حمار بد اصل - ملك شہو لودي افغان - ملك
 قرقل سہاق - ملك فيروز اعدي سلطان فيروز شاه باريك ملك - نيکپي
 سردار انداز - خدوند زاده قوام الدين نايب وکيل در اعظم - ملك خواجه
 حاجي داور - ملك خواهر زاده سلطان - ملك شرف الملك ايشان
 والى گجرات - برهان الاسلام - ملك اختيار الدين بواقر بيگ - ملك
 ديفار مقطع بونپور - ملك ظهير الجيوش - ملك الغصاء ناصر خانى -
 ملك الملوك عمان الدين - ملك رضي الملك وزير معنجر - ملك

الحکماء - ملڪ خاص مقطع مکره - ملڪ کانور ننگ - نظام الملڪ
جونہا بہادر ترک نایب گجرات - ملڪ عز الدین حاجی دینی - ملڪ
ہامی سر جامہ دار مرغدی - نصیر الملک قبلی - ملڪ حسام الدین
ابورچا - ملڪ اشرف وزیر تلنگ *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين
و سلم تسليماً كثيراً كثيراً چنین گوید دعاء گوی مسلمانان ضیاء برزی
که چون در شهرز سنة خمس و عشرين و سبعمائة سلطان محمد بن
تغلقشاه که ولایت سلطان تغلقشاه بود بر سر بر سلطنت در دارالملک
تغلق اباد جاوس فرمود و از پادشاهی او مسالک اسلام اراسته گشت
و بعد اراستن تخت جهاننداری چهام روز از تغلق اباد درون شهر
دهلی رفت و در دولتخانه قدیم برسدیل یمن و نفاؤل بر تخت
سلطنت ماضیه جاوس فرمود و پیش از آنکه سلطان محمد در شهر دراید
قبها بسته بودند و طبل شادی می زدند و بازارها و کوچهها بجامهای
منقش و رنگین پیرامده بودند و سلطان محمد فرمان داد تا بوقت
در آمدن چتر سلطانی در کوچههای شهر و محلههای شهر زرزریها کنند و
تنگهای زرز و نقره مشتمل مشتمل در کوچهها بریزند و بر بامها بیندازند
و در دامنههای نظارگیان اندازند و انزمانکه سلطان محمد جهان بخش

با کوبه و دبه بیهوده میزدند و سنگری در دروازه بدآون درآمد و در
 درتخانه نزل فرمود امرا و اکابر بر تخت پیدان حراز شده و طشتها
 پر از تنگه زر و نقره پیش خود نهاده و مشمت مشمت در کوچها و
 بازارها می ریخته و مشتها پر میکردند و بر بامها می انداختند و
 نظارگیان بامها نثار محمد شاهی بر بالا بام شده می چیدند و در
 بالا بامها و فرود کوچها بر سر خالق باران تنگه زر و نقره می بارید و
 عامه خلایق از زن و مرد خورد و بزرگ و جوان و پیر و غلام و کدبک
 و مهمانان و هنر سلطان محمد را بدانگ بلند دعا میکردند و
 نداء میگفتند و از تنگهای زر و نقره دستارچها و کیسها و مشتها
 پر میشد و دهلی گشتانی شده بود و گلپای زر و سپید رسته و گلهای
 لعل از شکوفه بیرون آمد و بر سر خالق گل ریزی می شد و از آن نثار
 بادشاهانه که در هیچ مصری از هیچ پادشاهی مشاهده نشده بود
 طباب احتیاج محتاجان بریده میشد و هوا پرستیا در سیفهای پیروز
 می رست و درخت ارزو در حال مشتاقان بار در می گشت و فلک
 را از نظاره چنان نثاری دیدن می آمد و چرخ را سر می گشت
 و در هر خانه از شادی در آمد سلطان اواز دف و تهلک بر می آمد
 و در هر نوایی و هر پرده مردان و زنان سردها می گفتند و باری
 تعالی و تقدس اسمائه سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه را از عجایب
 انبیاش و نوادگان انبیا بود و بهمتی که تشبیه و تمثیل آن نه در
 آسمان گنج و نه زمین احتمال کند متصف گردانیده و در جانب
 از خاص اوصاف جهانگیری و لوازم الخلق جهانناری منظور گردانید
 و در رگ رگ و صوی صوی او جوشیدی و کین مصری سرشته

و بهمتی که بی فرمان روانی ربع مسکون قرار نمیگرفت او را ارانته و
 هدیه او را بتمنائی که برچون و انس آموشون پیرانته و ارزوی سلیمانی
 و سکندری از طور طفولیت در خاطر او منقش گردانیده و بغزایت
 ادراک و نفایس خواست و عجایب درایت و لطایف فهم و عظیم
 اوصاف بزرگی و کرامت طبع بزرگواری در وجود آورده و در طور
 طفولیت و عذوان صبی دار و گیر محمودی و رسوم سلجری و طریق
 کیقبادی و طریق کیخسروی از زل در دل او افتاده و واله تفره سری
 و شیفته کمال سروری در وجود آمده و در انمنه اخیر جمشیدی
 و فریدونی ظاهر شده و در اعصار و اوسین سلیمانی و سکندری ظاهر
 گشته سبحان الله گوئی جامه جهانبانی و قداء جهانداری برقد و
 قامت او درخته بودند یا اورنگ سلطنت و تخت بادشاهی از
 برای جاس او در افرینش آمده و از علوهمتی که در ذات عدیم
 المثال سلطان محمد بن تغلقشاه مجبول بود که اگر اقلیم ربع مسکون
 در تحت تصرف بندهگان او در آمدی و عالیان و جهانیان از جابلقا
 و جابلقا و از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب خراج گزار دیوان او
 شدند و جهانیان مامور امر سلطنت او گشتندی و در تمامی ربع
 مسکون خطبه و سکه بدام او برآمدی ز گشتندی که چند بدست او
 از زمین در فلان جزیره و یا در مقدار های حجره در فلان اقلیم
 مضبوط نشده است دل دریاوش و طدمت جهان پیمای او قرار
 نگرفتی تا آن جزیره و آن حجره نامضبوط در زیر امر او در نیامدی
 و از علوهمتی و رفعت عزمی و نهایت عزتی و غایت عظمتی که در
 دفاع سلطان محمد متمکن گشته بود خواستی که در جهان کیومرئی

و فرمودنی کند و بر عالمیان بجمشیدی و کیخسروی سرافرازی
ورزد و بموتبه حکمندی کفایت نماید و برتبت سلیمانی متعالی
گردد و امر او بر جن و انس نفاذ یابد و احکام نبوة و سلطنت از
دار السلطنة از صادر شود و پادشاهی را با پینامبری جمع کند و
پادشاه هر اقلیمی بنده از بندگان او باشد و دم از انا و لا غیروی زند
و من در مشاهده علو همت که از اعجاب العجایب افرینش بود
حیران و مرامیه میگشتم که اگر همت ان پادشاه را بهمت فرمودی
و نمودی تشبیه کنم که علو همت ایشان جز خدای کردن و بندگان
خدایا در رقبه بندگی خود در آوردن در دل مقام نکرده است و در
حصول هیچ بزرگی دیگر جز خدای متفوق نگشته نتوانم زیرا که
ادای صلوات خمس و اعتقاد اسلامی سورت و سایر طاعات و عبادات
سلطان محمد مانع این چنین اعتقادی میشود و اگر رفعت همت
سلطان محمد را با رفعت همت بایزید بسطامی که صفات خود را در
صفات باری تعالی در باخته و سبحانی ما اعظم شانی گفت و حسین
منصور حلاج که مقام فناء فنا حاصل کرد و انا الحق بر زبان راند
تمثیل و تشبیه می کنم هم نمیتوانم زیرا چه حیاست مسلمانان و
قتل مومنان از سادات و مشایخ و علما و سفیان و مقصدیان و اشراف
و احرار و طوایف دیگر که از عدد گذشته بودند از چنین اعتقادی
کردن دامن من میگیرد پس جز این نمیتوانم نوشت که باری تعالی سلطان
محمد را از عجایبات افرینش در وجود آورده بود و ادراک کمالات
ارصاف متضاده او در حوصله علم علما و عقل جملا نمیتواند و بحیرة
العقول نمره میدهد و چگونه در اوصاف او چیزیست و مرامیگی

بار نیارد که شخصی را که اسلام مؤزونی بود و پنج وقت نماز
 فرایض ادا کند و هیچ مسکری از مسکرات نخشد و از زنا و لواطت
 و نظر بحرام و خبیثت نوزد و هیچ قماری نبازد و از فسق و فجور
 معذک اجتناب و احتیاز نماید و با این همه خون مسلمانان سنی
 و مؤمنان عثمایی اعتقاد چون جوی آب بر طریق سیاست پیش
 داخل سلطنتی روان گرداند و انچهان بسیاری سیاست اهل اسلام که
 قطره خون ایشان عدد الله عزیزتر از دنیا و ما فیها است دل از نهرسد
 و کدام شگفت ازین شگفت بزرگ تر تصور توان کرد که کسی که از
 کشتن خواص و عوام مسلمانان از تهدید قرآن و احادیث مصطفی
 نرسد و نظر او در تشدیدات قتل مؤمن که در کتب معاوی منزل
 است و بر زبان صد و بیست چهار هزار نقطه نبوت جاری گشته است
 نیفتد و مع ذلک اوقات خدمه بر پای دارد و در جمعه و جماعت
 حاضر شود و از جمیع مسکرات دست بردارد و در منہیات دیگر
 نیارزند و امیر المؤمنین خلیفه عباسی را بنده ترین همه بندگان بود
 و بی امر و بی فرمان او دست در امور الواسری نزنند درین صورت
 وصفین متضادین جلوه کند نظاره گیر بیچاره اگر چه مقرب باشد بر
 کدام وصف ان اعجوبه امرینش دل نهاد و اعتقاد بر وصفی معین در
 باب ان بادشاه را میخ دارد و فی آجمله که اگر در بذل و جود و اعطاء
 و ایثار سلطان محمد و فقرها نویسند و در بسیاری اکرام و انعام او
 مجلدات در قلم آرند و در مابنر هم عالیه از صحائف پردازند مقصر
 بودند که جود جبلتی و سخاوت فطری سلطان محمد از اندازه و
 مقادیر بیرون بوده است بخشش و عطای ان جهانگیر جهان بخش

شایستی و نهایتی نداشت که گنجهای قارونی را خوارمندی که بیک کس بدهد و خزاین و دفین کیدانی را بیک دفعه بخشد و در آئینه بخشش جهان نمایی او استحقاق و غیر استحقاق و شفاخت و غیر شفاخت و قدیم و جدید و مقیم و مسافر و غنی و فقیر بیک رنگ نمودی و عطایای پادشاهانه او بر سوال و التماس سبقت کردی و آنچه در خاطری نگذرد و در رویه نیاید و در مجلس اول و لقیه اولی ایثار فرمودی و چندان بدادی که ستاننده در خود گم ماندی و طغاب احتیاج او را از اولاد و احفاد او بریده گشتی و از انعامات وافر سلطان محمد گدایان قارون شدندی و مسکنیان و بیخوابان با نعمت ها و ثروتها گشتندی و آنچه حاتم و برزاسه و معن زنده و دیگر کریمان معروف و مشهور بسالها داده اند و نامور گشته سلطان محمد بیک زمان بدادی و اگر پادشاهان از خزانه مالی بخشیده اند دیگر از گنجی زر و نقره اعطا کردی سلطان محمد شاه خزینه بنام بخشیدی و گنج مرتب اعطا کردی و سلطان بهادر شاه را در وقت تقویض سزادگان و خزینه تمام داد و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد یک تنگه و ملک الملوک عماد الدین را هفتاد یک تنگه و سید عضد الدوله را چهل یک تنگه و مولانا ناصر طویل را و قاضی کاسنه و خداوند زده غیاث الدین و خداوند زده قوام الدین و ملک الغدما نامرکانی را لکنایی شمار و زرهای بی حساب داد ملک بهرام غزنین را هر سال صد یک تنگه بدادی و قاضی غزنین را از مال و جواهر چندان بداد که او در چشم خود ندید بود و نه در تمامی قرن پادشاهی خود عظام و کبرا و معتبران و ماهران و استادان

علمی و هنری و هر بزرگی و بزرگزاده زهر واقعه زده گشتی شکسته
 که بامید عواطف و مراجع محمد شاهی خراسان و عراق و ماورالنهر
 و خوارزم و سیستان و هریز و مصر و دمشق در درگاه اسفان جاده از
 می رسیدند باموال و اسباب مالا مال می شدند و نه از آخر عهد
 سلطان چندین مغلان و امیران تمن و امیران هزاره معارف مغلان و
 خاتونان بزرگ و اکابر مغلستان هر سال بدرگاه سلطان محمد شاه به
 مہنگی و چاکوبی و اخلاص و هوا خواهی می رسیدند و بعضی هم
 در خدمت از می ماندند و بعضی باز می گشتند و کنها و کوزرها
 و زرین های سر مع قیمتی و درر و جواهر و اوانی زر و نقره و طشتها
 پراز تنگ زر و نقره و مروارید به منها وزن کرده و جامهای زر دوزی
 و زر بفتک و کمرهای زر بانته و اسپان تنگ بهست می یافتند و
 اقطاعها و ولایتها انعام ایشان می شد و در نظر جهان بخش او زر و
 نقره و جواهر و مروارید کمتر از سنگریزه و سفال شکسته نمودی و
 نوشته ام که سلطان محمد از اعجوبه آفرینش در وجود آمده بود و
 همین معنی مکرر میکنم و می نویسم که بجز از نور سخاوت و فرط
 سخاوت و عاوه همت سلطان محمد بچندین اوصاف نفیس دیگر
 متصف بود چنانکه در ضوابط امور جهان آری و طرق طریق جهانگیری
 از طبیعت جهان نور خود اختراعها کردی که در پیش اختراع
 انگیزیهای بدیع و غریب او اگر اصف و ارسطاطالیس و احمد حسن و
 نظام الملک طوسی زنده بودندی انگشت حیرت بدندان گرفتندی
 و عجب طبیعتی مخترع داشت با آنکه چند رای زن را در پیش
 داشتی و طریقه مشورت را رعایت نمودی و لیکن کلیات و جزئیات

امور جهاننداری و عظام و مغایر مهمات ملکی از رای دیگران و اختراع صاحب مشورتان بپرداخت نرمانیدی و هر چه در دل او افتادی و طبیعت او اختراع کردی آن الهام و اندیشه را در عمل در آوردی خود در پیش رای جهان نما و اختراع جهان نورد او کرا مجال و یارای آن بودی که رای خود را اظهار کند و رای زنان را بجز صدق زدن و افرین کردن و بصد تمثیل و تشبیه رای سلطان را متودن مجال دیگر نبود و فراسد و در ایست سلطان محمد را اندازه تحریر و تقریر نیست که مجلس نخست و فیه اولی صحاحن و مناقب و فضائل و در ائیل و وایندگان خدمت در یانتهی و بر کمال و نقصان پیشینده و زنی ~~شده~~ و در تقریر سحر البیان داشت و در شیرینی کلام ایتی بوده است که اگر از بامداد تا شب سخنی میگوید و تقریر را در کار میدان سامعان را ملالت و رسامست نمی گیرد هر چند بدینتر میگفت همهها را بدینتر نوق میداد و در تحریر مکاتبه و مراحل سلطان محمد دبیران سر آمد را حدیث بار می آورد و در خوبی خط و رسامست ترکیب و بلندی عبارت و لطایف اختراع او منشدیان کامل و مختصر است اسناد نرسیدندی و در استعارت کردن معانی غریب بس کمالی داشت و اگر اسناد آن انشاء خواحتندی که همچنان نویسد که او می نوشت توانستندی و نظم پارسی بسیار یاد داشت و نیکو دانستی و در مکاتبات در محل مبالغ صرف کردی و بارها نظم گفتی و بدینتری از سکندر نامه یاد داشت و بومسیدلم نامه و تاریخ محمودی را مستحضر بود و سلطان محمد با فضایل دیگر حافظه بود العجب داشت که هر چه او شنید بودی او را یاد ماندنی و در

علم طب از تجارب بعیار و مباشرت علاجهای متنوع امراض
بدانمندی و ذیگو دانمندی و بسی زنجوران را علاج فرمودی و با
طبیبان بکتهای متین کردی و انزاسها دادی و در معقولات فلامفه
رفیقتی تمام داشت و چیزی از علم معقول خوانده بود و در طبیعت
او چنان جایی گرفته که هر چه جز معقول بشنیدی به یقین یاد
نکردی و فی الجملة کدام فاضل و عالم و شاعر و دبیر و ندیم و طبیب
مرا زهره ان نبودی که در خلوت سلطان محمد مقدمه در علم خود
بجای دانش خود تقریر تواند کرد و بزعم و ظن خون از بسیاری
سوالات گلوگیر سلطان محمد سخن خود را بدیوان تواند رسانید و
سلطان محمد در شجاعت و شهامت موروثا و مکتوبا مستغنی جهان
بود و در قهر نبداختن و نیزه گردانیدن و گوی باختن و اسب تاختن
و شکری زدن شهنشاهی همچو او در قرنهای و محصورها در نظر نیامده
باشد و از نور خامه و از زیبا جامه و قبول نصایب و حظی تمام
دشمت و در صفدری و صف شکنی از آنها بود که تنها بر لشکر بزند
و صفدرها صفی را بشکنند و در رصف شجاعت سلطان محمد و پدر
و عم او در هندوستان و خراسان ضرب المثل گشته بودند فی الحاصل
سلطان محمد بن تغلشاه که اگر در سخارستان در آمدی صد خانم طائی
را بسائلی بخشیدی و اگر در عزم جهانگیری پای در رکاب دولت
نهای خراسان و عراق در زلزله شدی و ماوراء النهر و خوارزم در هزار
هزار افتادی افسوس و هزار افسوس و دروغ هزار دروغ که با چندین
فضایل و بزرگی و سروری و علوهست و فراست و درایت و شجاعت
و سخاوت و فراغت و علم مندی و خرد مندی که سلطان محمد ارامته

و پیرایه بود که در عنقوان شباب و هنگام نهم و اذالباب شاه و شاهزاده هندوستان و خرامان را با معد منطقیه بد مذهب و عبید شاعر بد اعتقاد و نجم انتشار فلسفی صحبت و مجالست افتادند و شد مولانا علیم الدین که اعلم فلاسفه بود در خلوت او بسیار شد و آن نا جوانمردان که مستغرق و مبتلا و معتقد معقولات بودند در مباحثه و مکالمه و نشست و خاست علم معقولات را که راسطه بد اعتقادی مذهب سنت و جماعت و سیاست ناستواری تذبذبات و تحذیرات صد بیست و چهار هزار نقطه نبوت است در خاطر سلطان محمد چغان بنشانند که معقولات کذب سماری و احادیث انبیا که عدل ایمان و ستون اسلام و معدن مسلمانی و منبع نجات و درجات است چنانچه باید و شاید چنانی نماید و هرچه بر خلاف معقول بود نشیندی به یقین در خاطر مبارک او نه نشستی که اگر در دل سلطان محمد معقولات و فلسفه احاطت نکردی و در معقولات اسمانی شوقی و رسوخی بودی با چندان فضیلت چه بنه و اوصاف سنیه که ذات او بدان متحلی بود هرگز نتوانستی که برحلاف قال الله و قال رسول الله و قال العلماء در کشتن مومنی موجد حکم کند فاما از جهت آنکه معقولات فلاسفه که مایه تسارت و سنگدلی است تمامی دل او را فرو گرفته بود و معقولات کذب سماری و احادیث انبیا را که معدن رقت و مسکینت و مخروف عقاب گوناگون عقوبت است در خاطرش مدخلی نهانده بود و سیاست مسلمانیان و قتل موحدان خوبی و طبیعت او گشته و چندی بین علماء و مشایخ و سادات و صوفیان و قلندران و نویسنندگان و اشکریان را سیاستا فرمود

و آنکه روزی و هفته نمی گذشت که خون چندین مسلمانان نمیربخشند و جوی خون پیش داخل در سرا نمی راندند از اثر قسارت علم معقولات و از فقدان اعتقاد علم معقولات بود از آنجمله که بواسطه قتل مسلمانان شد تصور سلطان محمد بوده است که آنچه در تصور او گذشتی خالق را بدان فرمان دادی و در وقوع متصورات سلطان بران امر کردی و چون وقوع مأمور تصوری از خلق طلب شدی و وقوع متصورات سلطان اندازه مأموران نبودی که در حین اظهار زند و بعمل انرا موجود گردانند بر عداوت بیفرمانی و مخالفت و بدخواهی مأموران متصورات حمل میشد و چندین هزار آدمی بواسطه بیفرمانی و بظن عداوت و مخالفت و بزعیم بدخواهی و بد اندیشی در بلا افتادی که هر وضعی از روی تصور متلازم وضعی دیگرست و هر چه متلازم تصور است انرا هم موجود می طلبید و خلق بسیاست می پیوست و ما چندان کافر نعمت که سیه سپیدی خوانده بودیم و از علمی که از ان شرف دارد چیزی نداشتیم و از طمع و حرص دنیا نفاقها ورزیده و مقرب سلطان شده در قضیه سیاست که نا مشروع بودی حق پیش سلطان نمیگفتم و از خوف جانی که رفتنی است و درونی که زایل شدنی است می ترسیدیم و آنکه سخن حق نمیگفتم سهل تر از آنست که در سیاست نا مشروع از طمع ذمه و چیتل و حرص قرب و منزلت یار میشدیم و برخلاف احکام دین مدد میکردیم و رایتهای مجهول می خواندیم حال دیگران ندانم تا همپو من چه خواهد شد من باری از شومت انها که گفته ام و کرده ام در پیران سال در دنیا خوار و زار و بیمقدار و لا اعتبار شده ام و در درها محتاج شده و رسوا می شوم

و در عقوبتی نمیدانم که خیال من چه خواهد شد و بر من از عقوبات
 چه خواهد رفت و مقصود از ایراد مقدمه مذکور آن دارم که من
 در دنیا پرورده و برآورده سلطان محمد ام و آنچه از اکرام و انعام او یافته
 بودم نه پیش از آن دیده بودم و نه بعد از آن بخواب می بینم که اگر
 سلطان محمد چند چیز که آن چیزها واسطه قتل مسلمانان و
 سلبت زوال ملک و موجب تنفر عالم گشتند نبود می چنانکه رسوخ
 اعتقاد در علم معقولات و قامت رسوخ در معقولات و خوبی سیداست
 مسلمانان و نهایت طلبی در نفع امرهای متصوره و کثرت تسکیمات
 مسجد و رفور غضب و شدت خشم و غایت قسوت من بذر شدنی که
 مثال سلطان محمد بادشاهی از شکم مادر نزاده است و ز گاه اندم
 سلطانی همچو او پائی بر تخت جهاننداری ناپایده که سلطان محمد
 از آن عدیم المثلان بود که در باب از این نظم رأست و در دست
 می آید • مثنوی •

گور پیش روی ملک سندی • در پس باشی جهان پداهی
 گر راست شوی ملای عمری • گر چپ زگری مدار پدیری
 و باری تعالی ملک الملوک و مالک الملک است سلطان محمد را
 در مدت هفت و هفت سال که قوی تمام است بر ممالک چاند
 بادشاه گردانیده بود و اهالی بلاد ممالک هندوستان و گجرات و
 مالوه و مرهتا و تنگ و کذیله و دهوز سندبر و معبر و انکهنونی
 و سنگانو و سنارگانو و ترهت را با امر و اسارت او در آورده مطیع و منقاد
 او گردانیده که اگر ماجرای معاملات ملک زنی هر سال او شرح
 دهم عجز و بجزر و آنچه گذشته است در قلم ارم مکرر مجلدات شود

من درین تاریخ کلیات مصالح جهانداری و امهات امور ملک رئی
 سلطان محمد نبشته و در تقدیم و تأخیر هر نقی و اول و آخر هر
 سرگذشتی و غننه و حادثه نظر نیفتداخته و ترتیب نسق مرادات نموده
 که اهل دانش را از مطالعه کلیات مصالح جهانداری و امهات امور
 ملک رئی اعتبار و استبداد حاصل شد نصیحت و عنان و بی خبران
 را که در مطالعه احوال نیک و بد مملکت میلی و رغبتی نبوده و علم
 تاریخ را که انفس العاوم و نفع العلوم است ندانند که اگر مجلدات
 قصه بو مسیلم بخوانند و تکرار کنند چون فهم و درک را بران نگمارند
 هم ایشان را فایده نکند و هم از غفلت و بیخبری مادمزاد نوبند •

ذکر ضابطه اقالیم

که در سنوات جلوس سلطان محمد دست داده بود و خراج
 ان اقالیم بر موازنه خراج بلاد ممالک دهلی در هزار ستون کوشک
 همایون مقرر شده و وزیر و ولات و متصرفان ان اقالیم مجملات جمع و
 خرج در دیوان وزارت دهلی رسانیده و در چند سال اول جلوس سلطان
 محمد خراج بلاد ممالک دهلی و گجرات و مالوه و دیوگیر و تلنگ
 و کزله و دهور سمندر و معبر و ترشت و لکنوتی و ستگانو و سنارگانو
 چنان مضبوط شد که مجملات اقالیم و عرصات مذکور بآن دروی و بعد
 مسامت چنانکه حساب کردن نصیبات و دیبها میان دو اب میشود
 در دیوان وزارت دهلی همچنان می شد و همچنان که بعد رسانیدن
 مجملات و فراغ حساب کردن از کار گذار و متصرفان اقطاعات حوالی
 مال بقایا و فواصل اقطاعات و اصابت کار گذار مطالعه می کردند و

دبانگ و دهم فرو گذاشت نمی کردند از نایبان و وائیان و متصرفان
و کارکنان اقبالیم و عرصات دور دراز نهایت استقامت و ضبط ان اقبالیم
همچنان حساب می شدند و مطالبت می کردند و از جهت آنکه
عرصات و ولایات دور دست است فرو گذاشت نمی کردند و در آن
چند سال محمد شاه می عجب ضبطی و استقامتی روی نمود که
چندین عرصات پیدایی فتح شد و هر کدامی که از عرصات فتح شد
هم بولات و نواب و عمال مضبوط گشت و همه استقامت گرفتند که
انچهان ضبط و استقامت اقبالیم و عرصات اقرب و ابعده در هیچ عهدی از
عهد سلاطین دیگر مشاهده نشده بود و چندان اموال خراج و تحف
و هدایا که در آن سنوات در دهایی رسیدند بود در هیچ عهدی از وجوهات
خراج نرسیده بود کار ضبط اقبالیم دور دست بجای رسیده بود که
در میان چندین ممالک مذکور که سرحد های آن متصل یکدیگرست
مقدمی مأمور و خطوطی بیقرمان و دیوخی ناخراج گذار نموده
بود و مال بنایا و مستخرج ان اقبالیم و ان عرصات بر حکم تصدقات
و دیوهای میان دراب از کارکنان و متصرفان در خیم قرب مطالبه میشد
و از کثرت مالوک و امراء و اکابر و معارف حضرت و معارف
بندگان و متصرفان اطرفی بسیار چشم و خدم و جمعیت هر طایفه
از طویف مختلف و طاعت و بندگی رایان و رایگان و مقدمان هر
دیار در درگاه سلطان محمد رونقی بس شگرف پیدا آمده بود که
انچهان رونق در سرا و کثرت خلق در عهد ما ضربه مشاهده نشده است
و از آنکه مالهای جنگین و تحف و هدایا و اسباب و شرفان خدمتی از
اقبالیم اطرف پی در پی می رسیدند و خراج بدن ممالک دهنی

زیادت شده و استقامت گرفته در خزانه و اصل می شد خوجهای محمودی و سلجری سلطان محمد را کفایت می کرد و اعطا و ایثار محمد شاهی ازان چند اصالت باز می خواند در خزاین دهلی قدیم هم خرقی و نقصانی ظاهر نمی شد و اگر هر یک قصه و ماجرای که اولیم در دست چگونه فتح شد و چگونه مضبوط گشت و از کین مضبوط شد و چگونه مالها و گنجها در شهر می رسید و چگونه در اعطا و ایثار سلطان محمد صرف می شد شرح بنویسم بطویل انجامد و از کلمات غرض باز مانم فاما شده از ملو همت و تمنای ضبط عالم و از وی تصرف ربع مسکون که در حینده سلطان محمد از مغولان صدامنقش بود و نظر همت عالیه او از منصبی و مرتبتی که از مملکت یوه بالاتر می افتاد در بیان اوصاف سفیده او نوشته ام چون انچنان همت با چنین ضبط ممالک دور و نزدیک و استقامت ممالک اقرب و ابعد مجتمع شد نتیجه جمع مذکور تحکیمات مجدد غیر قانون بار آورد و هر روز صد حدیث و در بیست حدیث فرمانش بخط توقیع در دیوان خریطه دار که آن دیوان را دیوان طلب احکام توقیع نام شده بود میرسید و بر حکم آن احکام مجدد نفاذ امر از والیان و مقطعان و متصرفان اقرب و ابعد اقالیم طلب می شد و در تقصیر و اهمال تغیرات و تشدیدات جاری می گشت و چون احکام متصور بلا رومی بقلم توقیع منقش میشد و ولایه و مقطعان را محال می نمود و تنفر بار می آورد و اگر آنرا در عرصات و اقالیم ظاهر میکردند و نفاذ میطلبیدند خلق طاعت نمی آورد و سر از رنقه اطاعت بیرون می کشیدند و در ضبط تجمل می افتاد و انچنان استقامتی روی

به نازل می نهاد و مع ذلک الاحکام المجددة و الامور المخرعة
سه چهار اندیشه که از اعمال ان اندیشها تمامی رخ مکنون در ضبط
بندکان سلطان محمد درآید در سینه سلطان محمد مزاج گشت و
در اظهار و اعمال اندیشهای مذکور سلطان محمد با هیچ صاحب
رأی و مخلصی و هوا خواهی مشورت نکرد و آنچه در دل افتاد
انرا صواب محض تصور فرمود و در اظهار و اعمال ان ممالک ضبط
گشته از دست رفت و تنفر خلق روی نمود خزانه خالی شد و
ابتی در ابتری و در هدی در دره می پدید آمد و از تنفر خلق باغاکها
و قنایان و روز بروز تحکیمات بر حسب اختراعات سلطانی
بر خلق زیادت می شد و خلق بیشتر از اطاعت سر می پیچید
و مزاج سلطان بر خلق بیشتر متغیر می گشت و مردمان بیشتر
بسیاست می پیوستند و خراجهای بیشتری امانیم و عرضات دور
دست از دست رفت و ثروت حشم و خدم متفرق شد و در عرضات
و امانیم دور دست مانند در خزائن خرق افتاد و مزاج سلطان محمد از
استقامت بگشت و سلطان محمد از غایت نازکی و درشتی مزاج
دست سیاست بکشاد و بجز دیوگدور عرصه گجرات هدیه عرصه و دیاری
مضبوط نماند و در بلاد ممالک خاصه دار النملک دهلی هم تندر
طغیان بعد از پیدای آمد و از فضا و قدر باری تعالی چندان اندیشهای
دیگر در خاطر سلطان محمد افتاد و ان اندیشها بچند سال بعمل
نگشت و خاق الوامر سلطانی را در معمول گردانیدن ان اندیشه
طاعت نیارزدند و اعمال ان اندیشها همه واسطه زایل ملک سلطان
شد و وسپست بر افتاد خلق گشت و هر اندیشه که از اندیشهای

مذکور بعمل مقرون می شد خرابی و ابترب و پریشانی باز می آورد
 و بواطن عوام و خواص رعایا از سلطان محمد متذکر می گشتند و
 دیارها و مرصهای منضبوط گشته از دست میرفت و مزاج سلطان
 محمد از آنچه امر او چنانچه دل او می خواست نفاذ نمی یافت
 متذکرتر می شد و از تغییر مزاج سلطان محمد خالق را چه چرتوب
 و تیره می بردند و سیاست میگرداند و در کشتن مسلمانان موحدان
 و سنیان چندین شیربران که از گاه ادم الی یومنا مثل ان شیربران
 افریده نشده اند و حجاج یوسف بغلامی و چاکری ایشان در شرارت
 نشاید در کار شده بودند چنانکه زین نذبه مختص الملک و یوسف
 بغرا و خلیل پسر سردارندار و محمد نجیب و شهزاده بد بخشت
 قهواندی و قزقل سیاف و ایبه مامون و مجیر ابو رجا که صد هزار
 لعنت خدای بر وی باد و یسر قاضی گجرات انصاری و عرسه
 پسر بد بخشت تپندسری جز در کار قتل مسلمانان در کاری دیگر
 مشغول نمی بودند و بخدای غالب ظن زمین است که اگر بدست
 زین نذبه و یوسف بغرا و خلیل نابرخوردار بدست پیغامبر را دهند
 که بکشند با لله همچنین گمان برم که شب در میدان گنشتن ندهند
 و من بیچاره مولف تاریخ مذکور چگونه بتوانم که سلطان محمد
 اعجوبه افرینش جهان در وجود آمده بود که آن بد شاه شب و روز
 در اندیشه نغمه شیربران بودی و میاستبان را که از هزارها گذشته بود
 با تمام شریک کشت و این چند نفر مذکور که در دنیا و آخرت اشر
 الناس اند مقرب و معتبر و خواص درگاه او بودند وجود این چندین
 پادشاهی چگونه از عجایب افرینش نباشد اول اندیشه که واسطه

خرابی بلاد و برافتاد رعایا شد آنست که در دل سلطان محمد افغان
 که خراج ولایت میدان دراب یکی به ده و یکی به بیست میباید ستد
 و در اعمال آندیشه مذکور سلطان درست ابرایی پیدا آوردند و
 مالی وضع کردند که کور رعایا بشکست و مطالبه انچنان ابرایی چنان
 سخت کردند که رعایای ضعیف و کم مایه بکلی بر افتاد و رعایای
 غنی که مایه و اسبابی داشتند متمرد گشتند و ولایتها خراب شد و
 زراعتها بکلی بکاست و رعایای ولایتها در دست از استماع خرابی
 و برافتاد رعایا میدان دراب از توپ آنکه نباشد که بر ما هم همچنان
 حکم کنند که برایشان کردند سر از اطاعت تاغند و در جنگها
 خزدند و بواسطه قلت زراعت میان دراب و برافتادگی رعایای میان
 دراب ر کم شدن کاروانیان و نا رسیدن غلات از اقطاع هندوستان
 در دهلی و حوالی دهلی و تمام میان دراب قحط مهلک افتاد و
 غلها گران شدند و امسالک باریان هم زوی نمود قحط عام شد و چند
 سال قحط بماند و چندین هزار در هزار آدمی دران قحط مستیاب
 شد و جمعیتها پریشان گشت و بیشتری خلق از خانمان بر افتاد و
 رونق ملک و رواج جهاندارمی سلطان محمد اوزن تاریخ پز سرده و
 بی اب گشت آندیشه دوزم سلطان محمد که در معمول گردانیدن
 آن خرابی دار الملک و ابتری خواص خلق و بر افتاد مردم گزیده
 و چیده زوی نمود آنست که سلطان محمد را در دل افغان که
 دیو گیر را دولت آباد نام کرد و خواست که آن را دار الملک سازد که
 به نسبت قرب و بعد اقالیم دیگر دیوگیر میخانه افتاده است و از
 دهلی و گجرات و لکنوتی و متگانو و سنارگانو و تلنگ و معیرو دهور

مهند و گنبداه در مسامت تا اینجا مسلمات است و در مسارات سهل
 فرقی است و بی آنکه دین اندیشه مشورت فرمایند و با مقتضای
 در مذابح و مضاربات از هر جنسی نظری اندازند دارالملک دهلی
 را که در مدت صد و شصت و صد و هفتاد سال آبادانی آن دست
 داده بود و مضر جامع تنده و موازی بغداد و مصر گشته با جمله سرایها
 و قهبات حوایی چهار گروهی و پنج گروهی خراب کرداد چنانکه در
 آبادانی شهر و در سرایها و مصبات حوایی سنگ و گریه راهم نگداشند
 و جماعه موقوفان را با خیل و قبع و زن و بچه و غلام و کنیزک روانی
 ساختند و خلق این دیار که سالها در نوطان قدیم و مسکن آباد
 و اجداد خود دل بسته بودند چه از مشقت راه دراز در راه تلف
 شدند و بیشتر آنی که در دیو گیر رسیدند طاقت غربت نتوانستند
 ابرو رنغا دل انداختند و بجوار رحمت حق پیوستند و در چهار
 طرف دیو گیر که کفرستان قدیم بوده است گورستانهای مسلمانان
 پیدا آمد و اگرچه در باب خلق روانی سلطان اکرامات و انعامات
 بسیار کرد چه در وقت روان کردن و چه هنگام رسیدن دیو گیر مبدول
 فرمود اما خلق نازک بود طاقت غربت و مشقت نتوانست آورد
 همدان کفرستان سر نهاد و از چندان خالق روانی کم کسی در خانه خود
 سلامت باز رسید و از آن تاریخ اینچنین شهری که رشک شهرهای ربع مسکون
 بود خراب ماند و اگرچه سلطان محمد علماء و اکابر و معارف خط و
 قضبات معروف بلاد مساک را در شهر آورد و متوطن گردانیده بود
 ولیکن باوردن اعیان شهر آبادان نشد و بعضی از ایشان در شهر
 تلف شدند و بیشتر آنی باز گشتند و بجانب خان مان قدیم خود

رفتند و از تحویل و تبدیل بمیدان خرقی بزرگ در ملت بومی نمودند
اندیشه سویم سلطان محمد که واسطه خرابی ملک او و رسالت
جبروت و قوت شوکت متمدان هندوستان و سرتایان بزرگ و باثروت
و نعمت شدن سایر هندی گشت معامله بیع و شراء و اظهار مهر مس
بوده است و از جهت آنکه سلطان محمد را از بااست همت عالی
در خاطر نداشت که ربع مسکون را می باید گرفت و در تحت امر خود
می باید آورد و برای این مهم لایمکن حشم بی اندازه و بی حد در
بایست شد و حشم و سوار بی مالهایی فاجر دست نمیداد و در
خرابین از کثرت اذیت و ایذا خرقی بزرگ تقاضا بود سلطان محمد
مهر مس پیدا آورد و فرمان داد که مهر مس را خراب و فروخت
چنانچه مهر زر و نقره جاری است همچنان جاری گردانند و از
اعمال اندیشه مذکور هر خانه از خانه هندوان دار انصرافی پیدا
آمد و هندوانان بلاد مسکون کردها و آنها از مهر مس ضرب کنند
و هم از آن خراج میداد و هم از آن اسب و اسلحه و نفایس گوناگون
منی خریدند و هوانگان و مقدمان و خوطان از مهر مس با قوت و
شوکت شدند و خرقی در سنگ پیدا آمد و چند گوی ننگشت
که در دستان ننگ مس را بدل مس میستند و اینجا که از حکم سلطان
خوف میدادند ننگ زر بصد ننگ رسیده و هر زر گوی در خانه خون
مهر مس میزد و از مهر مس خزانه پرستی شد و مهر مس چنان خوار
و زار شد که حکم سدرنزه و سفال گرفت و قدمت مهر قدیم از نهایت
مزت یکی بچیز و یکی به بیچ رسید و چون مهر چهار طرف در خرید
و فروخت خرقها اندکان گرفت و ننگ مس از کلبه خوار شد

و بهیچ بار آمد سلطان محمد حکم خود را در باب سکه مس فسق کرد و با صد غضب باطن فرمان داد تا بر هرکه سکه مس موجود باشد در خزانه رسانند و عوض آن مهر زر قدیم از خزانه ببرند و چندین هزار ادسی از طوائف مختلف که از سکه مس هزارها در خانه موجود داشتند و دل ازان بر داشته بودند و بجای آوردن مس در کوشه انداخته سکه مس را در خزانه رسانیدند و بدل آن مهر تنگه زر و نقره و شش گانه و درگانی در خانه بردند و چندان تنگه مس در خزانه درآمد که توده ها از تنگه مس مثل کوه ها در تعلق آباد برآمده است و بدل سکه مس گنجها از خزانه بیرون رفت و یک خرق بزرگ که در خزانه اندک بواسطه تنگه مس بود و از جهت آن که فرمان سلطان محمد در باب سکه مس نفاذ یافت بلکه از واسطه تنگه مس مبلغی مال از خزانه ضایع شد خاطر سلطان محمد از رعایای بلاد ممالک متغیر گشت اندیشه چهارم سلطان محمد که واسطه خرقی خزائن شده و از خرق خزاین ایتربی ملک روی نمود اندیشه ضبط خراسان و عراق بود که واسطه آن گنجها اعطا و ایثار معتبران و مشهوران آن دیار شد و بزرگان آن اقالیم بفسقه و دهنده درآمدند و چنانچه دانستند و نتوانستند گنجها از پیش تخت بردند و آن اقالیم و آن دیارها بدست نیامد و اقالیم و دیارهای مضبوط از دست رفت و خزانه که سواره جهانداري است خالی شد و اندیشه پنجم سلطان محمد که اعمال آن واسطه خرق جهانباري او گشت انصاف که در شمالي از برای ترتیب لشکر کشی خراسان فرمان داد تا هشتم بیقیاس روی موازنه چاکر گیرند و در سال اول

مواجهه چه از خزانه و چه از اقطاعات دادند و از مواقع بسیار از اندیشه بعمل مقرب نگشت و بسالی دریم در خزانه چندان مال نماند که آن چندان حشم را بدهند و حشم استقامت گیرند هم حشم متفرق گشت و هم خزانه که سرمایه جهانگردی و جهانداری است خالی شد و در آن سال که حشم بسیار گرفتند رهی حیل و احتیاط و طمانیت و امتحان تیر و قیدت اسب و داغ اسب بر طریق سر شمار چه در حضرت و چه در خطاط و قصبات بار گیری می شد و زر نقد را میگردوند و در آن سال سه لک و هفتاد هزار سوار را تذکره دیوان عرض پیش تخت گذرانده بودند و یک سال تمام در گرفتن سوار و ادای زر و ترتیب آن بگذشت و نتوانستند که چندان حشم را بکار غزو و جهاد مشغول گردانند که از چاره غنایم سال دیگران حشم مستقیم ماند و سال دیگر در آمد نه در خزانه چندان وجه ماند و نه اقطاعات که بدان وجه آن حشم مستقیم گردد حشم تفرقه شد و سرخون گرفت و بکسب و کار خود مشغول گشت و از خزانه لکها و کرورها بمصرف رسید و اندیشه ششم سلطان محمد که اتمام آن واسطه خرق حشم مستقیم شده گشت اندیشه ضبط کوه فراجل بوده است و سلطان محمد را در نظر گذشت که چون پیش نهاد های ضبط خراسان و ماوراء النهر در کار شده است کوه فراجل که در راه نزدیک میدان ممالک هندی و ممالک ~~چهار~~ حایل و حجاب شده مضبوط ولم اسلام گردن خارا در آمد اسب رفتن لشکر آسان شود و بیاعته و اندیشه مذکور بسیاری از حشم مستقیم کشته حالها با امراء کبار و حران لشکر بزرگ در کوه فراجل نماند گشت و فرمان شد تا تمامی لشکر در کوه فراجل را ضبط کند بحکم فرمان تمامی ~~لشکر~~

درین کوه نواجل را ضبط کزد بحکم فرمان تمامی لشکر در کوه نواجل در وقت
و جایجا نزول کرد همدوران نواجل گهائیهای داز گشت و افروز گرفتند و
بیک قلم تمامی حشم دوران کوه تلف شد و از چندان حشم چیده و گزیده
و مستقیم شده به سوار باز گشت و ازین خرق در حشم و علی نقصانی
فاحش روی نمود و بعد انچنان خرقی و نقصانی هیچ رائی و
تدبیری موثر نگشت و اندیشههای مذکور که اعمال ان واسطه خرق
امور جهانبدانی و نقصان خزائن گشت از باعث علوهست سلطان
محمد در دل سلطان محمد می افتاد و بحکم تصور بعمل مقرر
میگشت و تصور نتیجه ان چنان همتی در خارج واقع نمی شد و
اقالیم مضبوط هم از دست میدرفت و در امور جهانداری هم خرق
می افتاد و گنجها و خزاین هم صرف می شد .

ذکر متن و حوادث که در میان عصر جهانداری سلطان
محمد از هر طرفی زاد و معالک مضبوط گشته از دست رفت

و اگر چه حوادث و متن و بغی و شطط که در ملک سلطان محمد
زان بر حسب ترتیب و تعیین تاریخ در قلم ایامده است و تشریح
تمام نشده فاما جمله کردار که محصل غرض مطالعه کننده بود نوشته ام
که چون نهایت طلبی و استقصاء جوئی سلطان محمد که لازمه همت
عالیه است در امور جهانداری و مصالح جهانبدانی در کار شد و امر
و فرموده ایستهای سلطان محمد خواص و عوام معالک را از لایمکن و لا
یطابق نمود و باطنها متغیر گشت و تشنیت آغاز شد اول غنقه بغی
بهرام ایبه بود که در سنتان زان و سلطان محمد در ان ایام که او در

ملتان باغی شد در دیوگیر بود و بمجنون ادکه خبر بغی او سلطان رسید سلطان از دیوگیر در شهر درآمد و در شهر لشکرها جمع کرد و جانب ملتان لشکر کشید و چون لشکر سلطان محمد با لشکر بهرام ایبه مقابل شد و در حمله اول بهرام ایبه را پیروز باختند و سر بریده او را پیش سلطان آوردند و لشکر بهرام ایبه منظم گشت و بدشتی را بکشتند و بعضی بگرفتند و در اطراف رفتند و آواره شدند و بعد حادثه مذکور لشکر ملتان چنانچه بدوستانه مستعد و مرتب بودی مستقیم نشد و سلطان بر بهرام ایبه مظفر گشت و خواست که سکنه ملتان را که یار بهرام ایبه شده بودند بیک وقت بدست بیاورد فرمایند شیخ رکن الدین ملتانیا را بدست سلطان شفاعت کرد سلطان محمد شفاعت سلیم الاسلام رکن الحق و الدین قبول فرمود و ایشان را بیداست حکم نکرد سلطان محمد از ملتان مظفر و منصور باز گشت و در دهای امد و در دیوگیر که خلق شهر بازن و بچه آنچه روانی شده بود نرفت و هم در دهلی ساکن گشت و در آن دو سال که سلطان در دهلی ماند امراء و ملوک و حشم برابر سلطان در دهلی بودند و زن و بچه ایشان در دیوگیر بود و در آن دو سال که سلطان در دهلی بود ولایت میان دو اب از شداید مطالبه و بسیاری ابواب خراب شد و هژدوان خرمزهایی فله را آتش میزدند و می سوختند و موشی را از خانه بیرون میکردند و سلطان شنداران و فرجداران را فرمود تا دست در نهب و تاراج زدند و بعضی خوطان و مقدمانرا می کشتند و بعضی را کور میکردند و آنانکه خلاص می یافتند جمعیتها میکردند و هر چند گلهای می خریدند و ولایت خراب می شد و همداران ایام سلطان محمد هر طریق شکار

در ولایت برون رفت و فرمان داد تا تمامی ولایت برون را نهب و تاراج کردند و سرهائی هندوان اوردند و در کنگرها حصار برون بیاریختند و در دم فتنه همدران ایام بعد نقل بهرامخان در دیار بنگاله فتنه فخرآ خاست و فخرآ و لشکر بنگاله باغی شد و در خانرا بکشتند و زن و بچه و نیک و بد را تار تار کردند و خزاین لکنهوتی غارت شد و لکنهوتی و سنگانو و سنارگانو از دست برفت و بدست فخرآ و باقیان دیگر افتاد و از آن پس هر ضبط نیامد و سلطان همدران ایام از برای نهب و تاراج هندوستان لشکر کشیده بود از قکوچ تا دلمونهب و تاراج میکرد و هر که دست می افتاد او را می کشتند و بدیشتری میکردیختند و در جنگها می خیزدند و جنگها را گرد میکردند و هرگز درون جنگل می یافتند میکشند برون هیچ دران سال از ققوج تا دلمونهب و تاراج شد و سلطان محمد در نهب متمدان هندوستان در حدود ققوج و بدیشتر مشغول بود که فتنه سویم در معبر زک و بدر ابراهیم خریطه دارسید احسن در معبر بون باغالت کرد و امرای انجای را بکشت و آن منگ را غرور گرفت و حشمی که از دهلی برای ضبط معبر نامزد بود همانجا ماند و اینخبر بسطان رسید ابراهیم خریطه دار را و اقرباء او را بگرفتند و سلطان محمد در شهر آمد و از شهر استعداد کرد و بجه ترتیب لشکر کشی معبر جانب دیوگیر روان شد سلطان هندو سه چهار منزلی از دهلی بدیشتر نشده بود که در دهلی فتنه گران گشت و قحط آغاز شد و قطع راه ها در اطراف پیدا آمد و سلطان در دیوگیر رسید و انجا بر مقطعان و امرای و اعمال مرهمت مطالبات سخت شد و چندین کسی در مطالبه از

شدت بسیار جان دادند و در ولایت سرهت هم ابواب گران تعیین فرمود و محصلان از پیش تخت نامزد شدند و بعد از چند گاه احمد ایاز را در دهلی فرستاد و سلطان جانب تلنگ همزیمت فرمود و احمد ایاز در دهلی آمد و در لاهور قلعه زاد را بن قلعه هم از احمد ایاز رفع شد و سلطان با لشکرها در اوکل رسید و آنجا سرگ ویا بوده است خاق را بر متن زحمت حادث گشت و خلق دیگر آنجا نقل کردند و سلطان محمد را هم زحمت شد و آنجا ملک قبول ذایب و زور را نصب کرد و ولایت تلنگ بدر داد و زور ثور از آنجا مراجعت فرمود و با زحمت در دیوگیر آمد و چند روز در دیوگیر خود را معالجت کرد و شهاب سلطانی را نصر نجان خطاب فرمود و بعد از ولایت آن طرف بدر داد و او اقطاعات آن سمت را بصد یک قلعه مقاطعه گرفت و دیوگیر و ولایت سرهت به سلطان قتلنجان تفویض فرمود و خود با زحمت جانب دهلی مراجعت کرد و در آنچه سلطان منم تلنگ کرده بود خاق شهر دهلی را که در دیوگیر بود فرمان عام داده بود که باز گردند و در شهر روند و دو سه دایله که مانده بودند از دیوگیر جانب شهر روان کرد و آنکه ولایت سرهت را خورش کرده بود با زن و بچه هم آنجا ماند *

ذکر بازگشتن سلطان محمد از دیوگیر بجانب شهر و مشاهده کردن خرابی راه

چون سلطان محمد با زحمت از دیوگیر بسوی دهلی مراجعت فرمود و در دهان رسید و چند روزی وقفیم فرمود و بر آنجا جانب دهلی روان شد و در مالهو هم قحط افتاده بود و دهانه بکلی از

تمامی راه برخاسته و قصبات و ولایات هر راه پریشان و ابر شده
 سلطان در دهلی رسید دهلی را از هزارم جزو آبادانی یک جزو هم
 نیافت و ولایت ها خراب شده و قحط مهلک افتاده و زراعت
 نمائند مشاهده کرد و چندگاه در ترتیب آبادانی و زراعت مشغول
 شد و در آن سال باران هم امساک کرد و هیچ نرندی نشد و گاه
 اسپان و مواسی نماد و غله بشانزده و هفده چیتل میری رسید و خلق
 مستهلک می شد و سلطان محمد بر سبیل موندگار برای زراعت
 مال از خزانه میداد و خاق در مانده و عاجز گشته می شده و زراعت
 از امساک بزان میسر نشد و خلق کشته می شد و سلطان محمد
 در آمده در دهلی صحت یافت و زود ترین تندرست شد *

ذکر بلغاک شاهو افغان در ملتان و نهضت

فرمودن سلطان محمد جانب ملتان

سلطان محمد در ترتیب زراعت و دادن موندگار مشغول بود که
 از ملتان خبر رسید که شاهو افغان بلغاک کرد و بهزاد جانب ملتان
 را بشت و ملک نوا از ملتان جانب شهر فرار نمود و شاهو
 افغانرا جمع کرد و ملتان را فرو گرفت سلطان در شهر استعداد
 کرد و جانب ملتان در مهم شاهو افغان نهضت فرمود و هنوز سلطان
 چند منزل پیشتر فرسته بود که مخدومه جهان والدۀ سلطان محمد
 در شهر نقل کرد و در نقل آن ملکه راستین خیلخانه سلطان تغلقشاه
 بشکست و فرامی و انظام و بخیرات و حسنات که خلق را از
 مخدومه جهان مشاهده می شد همچنان از دیگران ضعیف نشد و در
 شهر بروج مخدومه جهان طعامها و صدقات بسیار دادند و سلطان

در انحاء رفتن ملتان واقعه مخدومه جهان بشنیدن بغایت غمگین و محزون گشت و چندین خانوادها بواسطه شفقت و برداش مخدومه جهان برقرار مانده بود و ازان پاک دامن که معدن عفت و منبع عصمت بود بسیاریان از زن و مرد در اسایش و راحت و امن و امان میگذرانیدند و سلطان محمد پیشتر شد و از ملتان چند منزل قریب مانده بود که از شهنو عرضه داشت اطاعت آمد و از از بلغات دست برداشت و توبه کرد و ملتان را ترک داد و با وفاداران خود در افغانستان رفت و سلطان از راه بازار گشت و در سنم آمد و از سنم در اگرده نزول فرمود و آنجا چند تلهی مقام کرد و بازار اگرده کوچ کوچ در شهر رسید و در شهر قحط بغایت رسیده بود و آدمی سرالهی را میخورند و هر چند سلطان محمد در باب لزاعت جهد می فرمود و نجاه ها کوا میدی فرمان شد و خلق نمی توانست و از زبان مردمان چینی بیرون می آمد و تفصیر و نهال میرمت بسیاریان بهیاست می پیوستند •

ذکر نهضت فرمودن سلطان محمد در زمین سنم و ماهانه و کنهال و کهرام و نهب و تاراج کردن ان ولایتها که هر همه متمرده بودند و از آنجا بر سمت کوه پایه رفتن و مطیع شدن زانگان کوه پایه و ازردن مخدمان و سران و پیراهان و منداهران و جیوان و بهن و منهبان در شهر و مسلمانان کردن ایشان و ایشان را در اهتمام ملوک و امرا گردانیدن و در شهر داشتن و باز کردن دیوار سلطان در ولایت سنم و سامانه لشکر کشید و

متمردان و سپه‌نایان الهجائی که مذبذبه کرده بودند و خراج نمیدادند و قتلها میکردند و راه می زدند سلطان محمد مذبذبه‌های ایشان را قوی و قارچ نمسود و جمیعتهای ایشان را متفرق گردانید و مقدمان و سران ایشان را در شهر آورد و بعضی از ایشان مسلمان شدند و گروه گروه را داخل امر گردانیدند ؛ با این و بچه در شهر سکونت گرفتند و از زمینهای قدیم ایشان ایشان را بگسلانیدند و شر ایشان از آن دیار رفع شد و نیندگان و روندگان از راه زنی خلاص یافتند و همدراز که سلطان محمد در شهر بود در ارنگال قلعه هفتم خلاصت و کدیا نایک در آن دیار زور آورد و ملک مقبول نایب وزیر از ارنگال راه شهر گرفت و به سلامت در دهلی رسید و ارنگال را هندوان فرو گرفتند و آن دیار بکلی از دست رفت و هندوان ایلم شخصی از افریسی کدیا که سلطان محمد در کاپیته فرستاده بود آن بدبخت از اسلام بگشت و سرود گشت و بخی روزند و عرصه کدیا هم از دست رفت و بدست هندوان افتاد و همان مردان را فرو گرفتند و بجز دیوگیر و گجرات در غبط نماند در هر طرفی تحلل و تشمت زان و هر چند تحلل و تشمت بیشتر می زان سلطان محمد زان بر خلق خاطر کوتاه تر میشد و سیاست بیشتر میفرمود و هر چند در اطراف خبر سیاست بیشتر می شنیدند تفر بیشتر می نمود و پویشانیها بیشتر پیدا می آمد ؛ چند گاه سلطان محمد در دهایی توقف فرمود و در دادن سوزدهار و درمایش زراعت مشغول بود چون بازان از آسمان منزل نمیشد و راه را فراغ نمی آمد در شهر غنه گران تر شد و خلق بیشتر مستهزک می شدند با آنکه سلطان محمد یک در کرت جانب

بدارن و کانهر بر حدیل چرا خور بیرون می آمد و چند گانه روز گشت
میگرد و باز در شهر می آمد هم و معنی پیدا نمی آمد و بلائی قحط
پیش تر رخ می نمود و خالق از گرسنگی و چهار پانیا از بی علفی
هلاک می شدند و با وجود قحط هیچ کاری از کارهایی جهانداري
بر حسب دلخواست سلطان محمد باز نمی خواند •

ذکر رفتن سلطان محمد در سرکدواری و چندگاه همانجا ماندن

چون سلطان محمد دید که هیچ نوعی تنگی غله و تلف در شهر
خلاص نمی شود و بی هیچ طریقی بی نوزن بازن زراعت کردن ممکن
نمیگردد و روز بروز خالق شهر در مانده تر می شوند فرمان داد تا
دروازه ها و اندکهای خالق شهر را در رفتن جانب هندوستان و بردن
زن و بچه آن طرف مانع نشوند و بگذارند تا خالق جانب هندوستان
برود و چند گاهی از قحط خلاص بیابند و در آن دیار خود را و فرزندان
خود را بگذارند و بیشتر خالق از واسطه تنگی غله جانب هندوستان
رخ آورده بودند و زن و بچه را در آن دیار روده و سلطان محمد هم
از شهر برون آمد و از پندیای و کزله بگذشته و از بدشتی قصد کبود
بر کنار آب گنگ نوزن فرمود و آنجا بالشکر وقفه فرمود و مردمان
همان جا چه پرها بستند و بر طرف آبادانی ساکن شدند و آن موقع
و سرکدواری نام شد و از کوه آورده آنجا مثلها در رسیده شده و بفسبیت
شهر ازوانی گرفتند و در آن ایام که سلطان محمد در سرکدواری
وقفه فرمود ملک عین الملک اقطاع آورده و ظفر آباد داشت و برادران
عین الملک آنجا کارزارها کرده بودند و متعمران آورده و ظفر آباد را

مالها نایب و هر در اقطاع را ضبط کرده و در آنچه سلطان محمد در سرکداری وقفه فرموده از جانب غله و علف نسبت شهرانجا وسعت پیدا آمد ملک عین الملک و برادران او از نقد و جنس و غله و اقمشه بقیاس هفتاد و هشتاد نلک تذکّه چه در سرکداری و چه در شهر رسانیدند و سلطان محمد را بر عین الملک اتقن برافزود و در کفایت اریقین حاصل گشت و پیدش از آن سلطان را متواتر رسیده بود که در دیوگیر کارکنان قتلغخان بطمع و غرض خود مشغول شده اند و محصولاتها کم کرده اند سلطان محمد در دل کزن که عین الملک را وزارت دیوگیر دهد و او را و برادران او را با خیل و تبع جانب دیوگیر روان کند و قتلغخان را با خیل و تبع از دیوگیر در دهلی طلب فرماید چنانچه این خبر در سمع ملک عین الملک و برادران او رسیده بود ایشان را این خبر واسطه خوف شد و بر مکر سلطان حمل کردند زیرا چه ایشان در آن سرزمین چند سال ضابط شده بودند و جمله معارف و اکابر شهر خاومه نویسندهگان از منع سیاست سلطان جسته و بجهانگه گرانی غله با زن و بچه در ارده و ظفر بان رفته بودند و بعضی بر عین الملک و برادران او متعلق شده و بعضی دیوها مقاطعه گرفته و خود را از ترس سیاست سلطانی در حمایت ایشان انداخته و کیفیت رفتن خلاق و خود را در حمایت ایشان انداختن کرات و مراتب بسبب سلطان رسیده بود و سلطان را بغایت دشوار نمود تا ما سلطان ایذه معنی که دل از عین الملک و برادران گران شده است بیرون نمی بردان درون میداشت تا روزی در سرکداری درین معنی که جمله خلق چیده و کار آمده و بسیاری از آن طایفه

که سیاست در باب ایشان حکم شده است از دهلی تا فته اند و در
 اوده ظفر آباد رفتند با عین الملک پیغام کردند و سلطان خواست تا از
 ایشان را بسته در دهلی رساند و از خواص و عام هر که از دهلی در
 اقطاع او رفته است چنان سازد که ایشان اما طوعا و کرها باز در دهلی
 آیند ازین پیغام و اظهار گرانی خاطر سلطان خوف عین الملک و
 برادران او بر مزید تر گشت و دانستند که ایشان را از جانب دیوگیر
 بخداج میفرستند و این طرف ایشان را تلف خواهد کرد ازین جهت
 ایشان متذکر شدند و هر بقد بغی گشتند و دران نزدیکی که سلطان
 در شهر بود و از آنجا در سر کنواری رفته و ساکن شده چهار فتنه زود
 تر فرود نشست و سلطان محمد بر باغیان ظفر یامت اول فتنه نظام
 مائین در کوه ظاهر شد و این نظام مائین مردکی بهنگیزی بهنگی
 خرافاتی بوده است از سر گداف و هرزه اقطاع کوه را بچندین لک
 تذکه مقاطعه گرفت و از آنجا رست و دست و پایی زد و از آنکه کفایتی
 و مایه و خیلخانه و بزیادی نداشت از مقاطعه هیچ باز نخواند و
 مشرعی از آنچه خط داده بود حاصل نتوانست کرد و چند نفر غلامان
 خود فروش شایدانه بخريد و چند نفر پایک بیگ خورنده گان را یار
 خود کرد و بهیچ بنیادی و مایه و جمعیتی بغی ورزید و چتر بر
 گرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد چون این خبر در شهر
 رسید از آنکه سلطان محمد لشکری از شهر در دفع او نامزد فرستاد
 عین الملک با برادران خود از اوده بر نظام مائین لشکر کشید و در کوه
 آمد و شرار را دفع کرد و پوسمت نظام مائین بکشیدند و در شهر خستاد
 و این چهلین مهمی دران ایام پیش از آنکه از سلطان فرمانی رود هم از

بین الملک برآمد و از دهلی شیخزاده بسطامی که داماد خواهرزاده
 سلطان محمد بود در کوره نامزد شد و قطاع کوره بدر تفویض گشت
 و او در حیات و بر انداخت طائفه که در بلنگ نظام مائین یار بودند
 از پیش تخت بدر راه شد * و دوم قنده همدران نزدیکی بغی شهاب
 سلطانی در بدر پیدا آمد و این شهاب سلطانی که نصرت خان شده
 بود بدر را با جمیع اقطاعات آن در مدت سه سال بیگ کرور مال از
 پیش تخت مقاطعه گرفته بود و خط قبولی داده و آنجا رفته و او را
 هم بان کفایتی و تدبیری داشت ثلث و ربع مال مقاطعه باز نخواند
 و کیفیت سیاست سلطانی متواتر در بدر می شنید مردمی بفال
 پیشه و ترغنده و عاجز بود از خوف نکال و فضیحت بغی ورزید و در
 حصار بدر محصور شد و از برای دفع فتنه او قتلخ خان از دیوگیر نامزد
 شد و چند نفر از ملوک و امراء دهلی و حشم دهار نامزد قتلخ خان با
 لشکرها در بدر رفت و حصار بدر را بستند و شهاب سلطانی را بدست
 راست فرود آورد از را بدرگاه فرستاد و آن فتنه را فروشانند و آن ولایت
 را ضبط کرد * و سوم فتنه بعد گذشتن چند ماه هم در آن زمین از
 علیشه که خواهرزاده ظفر خان علایی که امیر صده قتلخ خان بود ظاهر
 شد و علیشه مذکور از دیوگیر به تحصیل در گلبرگه رفته بود آن طرف را از
 سوار و پیاده و مقطعان و راپدان خالی دید برادران خود را با خود باز
 کرد و بهترین متصرف گلبرگه را بغدر بگشت و مائها غارت کرد و از آنجا
 در بدر رفت و ذایبها بدر را هم بگشت و بدر و گلبرگه را فرو گرفت و
 شط و بغی ورزید و باز سلطان محمد قتلخ خان را آنجا نامزد کرد و
 بعضی ملوک و امراء حضرت را و حشم دهار هر قتلخ خان فرستاد

و قتلخ خان بالشکرها از دیوگیر بدانجا نسیب راند و آن عایشه باغی پیش آمد و با قتلخ خان مصافح کرد و منتهزیم گشت و رفت و در حصار بدر خزید و قتلخ خان درین کورت هم در بدر رفت و بدر را محصور کرد و آن عایشه باغی غدار را با برادران دست راست داده از حصار فرود آورد و بر سلطان محمد در سر کدواری فرستاد و آن فتنه را قزو شدند و خلق انجالی را بیداسانید و سلطان محمد عایشه و برادران او را در غزنین فرستاد و ایشان از انجا باز آمدند و هر دو برادر را در پیش داخل سیاست نمودند و چهارم فتنه همدان ایام فتنه عین الملک و برادران او در سر کدواری زاده بود و عین الملک با آنکه مقرب درگاه و جایس سلطان محمد شده بود از نازکی مزاج سلطان محمد و از بیماری تهر و سطوت سلطان سپهرسین و خود را بزم و ظن خویش بر شرف هک مریدید و برادران را با لشکر آورده و ظفر آباد از سلطان رخصت آوردن شدند و چند کوهی سر کدواری آوردند و ناگاه فیم شبی از سر کدواری بجمعت و شهابش بر برادران در لشکرگاه آورده و ظفر آباد رفت و برادران از با سیصد چهار صد سوار گذار آب گنگ بر سمت سر کدواری در آمدند و پیلان و گلپاه احپان که در گذار را چرا خور میکردند پیش گرفت و در لشکر خود بردند در سر کدواری فتنه بس بزرگ قایم شد و سلطان محمد لشکر سامانه و امریله و بون و کول را بطلبید و لشکر احمد اینان همدران ایام انجا رسید چند روز سلطان محمد در سر کدواری وقفه ساختند و مستعد شده جانب قنوج لشکر کشید و در ممرانات قنوج لشکر گاه کرده فرود آمد و عین الملک و برادران او از آنکه در کار حرب و شجاعت و

شهاست چنبوری و اثری نداشتند و درین کار تجزیه نیافته بودند در
مقابلۀ سلطان محمد که سلطان محمد و پدر و عم سلطان محمد دامنی
بر سر لشکران مغلستان و خراسان داده بودند و در بیست صحابه
مغل مظفر گشته و دارالاماک دهلی را بنرخم تیغ و تیر و تبر و گرز
و چقمار از خسرو خان و خسرو خاندان و از هندیان و برادران باز
خریده لشکر کشیدند و از غایت بی تجویگی و اباهی در زیر بندگومبو از
اب گنگ بنده و سزاهی و مزرباه عبور کردند و بیشتر شدند و بر ظن
و زعم آنکه سیاست سلطان محمد بسیار شده است و خاقان مظفر گشته
لشکر از سلطان که ولی نعمت و ولی نعمت زاده سالهای ایشانست
بخواهند گشت و بران نویسنندگان و بقالان که خیر از لگم و پاردم
ندارند خواهد پیوست عین الملک و برادران او بر قصد مصاف
کردن نزدیک لشکر مقابل آمدند و آن تا جوان مردان بی عاقبت
آخر شب در مقابل لشکر سلطان درآمدند و در تیر اندازی مشغول
شدند و صبح در دمیدن بود که یک فوج لشکر سلطان محمد بر
ایشان حمله زد و هم در تاخت ازل لشکر ایشان بشکست و مغیرم
شد و عین الملک را زنده دستگیر کردند و دوازده و سیزده کوه لشکر
ایشان را تعاقب کردند و چندین سوار و پیاده ایشان در تعاقب گشته
شد و هر دو برادران عین الملک که سر لشکر شده بودند و در صحابه
لشکر سلطان آمده کشته شدند و آنچه لشکر ایشان بود از ترس جان
خود را در گنگ انداختند بدشتی در اب غرق گشتند و لشکری که
تعاقب ایشان کرده بود چندان غنیمت یافتند که در وصف نتوان
آورد و آنچه سوار و پیاده ایشان از گنگ سلامت بیرون آمده در

صواعقات بدست هندیان افتاد و اسب و سلاح بدان داد در باب عین
 الملک سلطان محمد حکم بسیاست نکرد و فرمود که در ذات او اثری
 نیست او را بغلط این حادثه نناده است از مؤدی کاروان و کافی
 است و هنرمند است هم دران ایام سلطان عین الامت را معتمد کرد
 و بعد چندان گاه او را پیش طالبین و بنوخت و جاسه داد و عملهای
 بزرگ فرمود و مرصحت ها اوزانی داشت و بمران عین الملک و
 بقیده خیل خانه او را هم بدو بخشید و سلطان محمد بعد فراغ نند
 عین الملک از بنگال عزمیت هندوستان فرمود و در بهار پنج رفته
 و سپهسالار محمود شهبید را که از غزوة سلطان محمود سبکتگین بود
 زیارت کرد و مجاوران روضه او را صدقات بسیار داد و در بهار پنج احمد
 ایاز را نامزد فرمود و بیستقر فرستاد تا در سرزده کههوتی لشکر گاه سازد
 و فرود آید و گویختگان لشکر عین الملک را در آن که از آرده و ظفر آید
 در بلغال از یار شده بودند در کههوتی رفتن نگذارد و خاقی که از شهر
 چه از قحط و چه از خوف عین الملک در آرده و ظفر آید رفته
 اند و ساکن شده ایشان را چنانچه او را دست دهد در وطن موقوف
 فرستد و سلطان محمد از بهار پنج مراجعت فرمود و بکوی مقتدر در
 دهلی آمد و در پنداخت امور مملکتی مشغول شد و احمد ایاز بدان
 مهمی که نامزد شده بود بکفایت رسانید و از آنجا در شهر آمد و در آنکه
 سلطان محمد از شهر در سرگذاری رفته در خاطر اندان که حلفت
 و امارت سلاطین بی امر دادن خلیفه که ازال عباس بود درست
 دیدست و هر بادشاهی که بی مشور خلیفه عباسی بادشاهی کرده
 است و یا بادشاهی کند متغلب بوده است و متغلب بود از

خلفاء عباسی سلطان از مسافران بسیار تبع میکرد تا از بسیار
 مسافران شنید که خلیفه از ال عباس در مصر بر خلافت متمکن
 است و سلطان محمد با اعوان و انصار دولت خود بان خلیفه که در
 مصر است بیعت کرده و در ستمانه در مرگدرازی عرضه داشت بجانب
 خلیفه حواز میکرد و از هر بابک چیزها در آن می نوشت و چون
 در شهر آمد نماز جمعه و نماز اعیان را در توقف داشت و از مکه نام
 خود دور گفانید و فرمود تا در سکه نام و لقب خلیفه نویسند و در
 اعتقاد خلافت ال عباس مبالغتها کرد که ان مبالغتها در تحریر و تقریر
 فتوان گنجانید و در شهور سنه اربع و اربعین و سبعمائه حاجی سعید
 صرصری از مصر در شهر آمد و از حضرت خلیفه بر سلطان محمد
 منشور و لوازم خلعت آورد و سلطان محمد با جمیع ارکان دولت و
 سادات و مشایخ و علما و معارف و اکابر و هوان قوم حاجی سعید
 صرصری ارنده منشور و خلعت خلیفه را استقبال کرد و شرایط
 تعظیم منشور و خلعت خلیفه را بالا ما بلغ و فوق العبد و الوصف
 بجای آورده و چند تیر پر تاب پیاده پای برهنه پیش رفت و منشور
 و خلعت را بر سر پیاده بر پای سعید صرصری بوسها زن و در شهر قبا
 بستند و بر منشور و خلعت زر ریشها کردند و در اول جمعه که نام
 خلیفه بالای منبر خواندند و چندین طبقها پر از تکه زرو نقره بران نثار
 شد و از آن تاریخ در ادای نماز جمعه و اعیان اجازت داد و از برای
 حرمت داشت نام خلیفه که در خطبه می خواندند چندین جمعه
 از کوشک تا مسجد جمع سیری با جمله ملوک و امراء و اکابر و
 معارف پیاده میرفتند و فرمان داد تا در خطبه اساسی پادشاهی

را بخواندند که ایشان از خلفاء عباسی مامور و مازون بوده اند و
 آنانکه مازون نبوده اند نام ایشان را از خطبه دور گذارید و ایشان را
 متغلب گویند و فرمود که در طراز جامهای زرینت و قیمتی و
 شرفات عمارت‌های بلند نام خلیفه نویسند و بنابر نام خلیفه دیگری
 نویسند و بعد رسیدن حاجی صرموی سلطان محمد عرض داشتی
 مطول متضمن توضع بی اندازه با جواهری که مثل آن در خزانه
 دیگری نبود بدست حاجی رجب برقی بخدمت خلیفه در
 مصر رسان کرد و از وفور اعتقادی که سلطان محمد را در حق
 خلیفه عباسی منبسط شده بود که اگر در راه خوف قطاع طریق
 نبودی تمامی خزاین موجود را از دهلی در مصر روان کردی
 و بی فرمان خلیفه اب نخوردی و از کمال اعتقادی که در باب
 خلیفه در دل سلطان متیقن شده بود ملک کبیر سرجامدار را
 که از بزرگتر نزدیک سلطان دیگر نبود او را بوجه خدمتی
 ملک خلیفه گردانید و از برای تشبیهت تملک اقرار خود
 در عرضه داشت نویسانیده ملک کبیر را قا زنده بود قبول
 خلیفی گویند و این ملک کبیر که قبول خلیفی علم او گشته بود
 سلامی بود که متن آن غلام در مکارم اخلاق و دانش و امور جهانداري
 و صحت رای و رویت و پاکی نفس و نهایت عفت و تعبدات بسیار
 و عدل و احسان و زانفت و شفقت درد از امکان‌دهای هیچ پادشاهی
 را نبوده است و در علو رتبت و مکنات قدر بر سلطان محمد از
 بیشتر دیگری را مشاهده نشده است و آنکه گویند فلان قائم مقام
 سلطان است ملک کبیر رحمة الله علیه بوده است فحسب و اینچنین

غلامی را که سزاوار جهان‌داری و جهان‌بانی بود سلطان محمد را نهایت اعتقاد ملک خلیفه گردانید و انچه‌ان ملکی ملک صفعی عدیم المثالی بوجه خدمتی در خدمت خلیفه کشیده و ملک کبیر را فرمان داد تا عرضداشت مقصود بزدگی خود بحضرت خلیفه بدست حاجی رجب برقعی بفرستد و بعد در سن از ارسال و عرضداشت و روان کردن حاجی رجب برقعی شیخ الشیوخ مصر یا منشور نیابت خلافت باسم سلطان محمد و خلعت خاص امیر المؤمنین و لوادر شیر آمدند و سلطان محمد با کل امرا و ملوک و اکابر و معارف شیخ الشیوخ مصر و حاجی رجب برقعی را که خلعت منشور و خلعت و لوادر امیر المؤمنین از مصر آورده بودند استقبال کرد و از دور پنداره شده و پیش ایشان رفت و چندان تعظیم کرد که نظارگیان را حیرت باز می آورد که اگر من خواهم که از صد یکی از اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلفاء عباسی ظاهر شده بود و ملک و دولت و بود و نهان و کلیات و جریبات جهان‌داری را بخلیفه حال باسروان او بخته بود بقویسم مگر بجادی توانم که انرا تشریح کنم در نشستن و خاستن و گفتن و شنیدن و دان و ستدن و فرمودن و فرمایش کردن جز نام امیر المؤمنین بزبان سلطان محمد چیزی دیگر نمیگذشت و درین کورت که شیخ الشیوخ مصر و حاجی رجب برقعی آمد در شهر قباها بستند و سلطان لواء و منشور امیر المؤمنین را بر سرگرمته از در دروازه تا درون کوشک پنداره در آمد و بافراط پشراطة حرمت داشت بجای آورد و فرمان داد تا هرکه از امرا و امیر نمان مفاصقان و خراسان در بزدگی سلطان محمد

می رسیدند فرمان شد که با منشور امیرالمؤمنین بیعت کند و مصحف
 و مشارق و منشور امیرالمؤمنین پیش می نهند و بیعت
 می گذایدند و خطوط عهد و موافقت بنام امیرالمؤمنین میسندند
 و چندین اعلیایان و امیران هزاره و امیران صده و معارف مثل و
 خانوزان بزرگ ایشان که بدرگاه سلطان می رسیدند اهل از ایشان
 بیعت نامه بنام امیرالمؤمنین می سندنند ازگاه در باب ایشان
 نگها و گزوها مرحمت می شد و درین کثرت نیز بعد چندگاه شیخ
 انشیوخ مصری را از اذن که برادر ایشان آمده بودند انعامات و
 اکرامات وافر داد و با صد هزار نوازش باز گردانید و چندین مال
 و جواهر برسم خدمتی دست ایشان در بندگان خلیفه از راه نهر و اله
 و کنه ایست در مصر روان کرد و در کثرت دیگر که منشور امیرالمؤمنین
 در بهروج و کنه ایست رسید در هر کثرتی سلطان محمد چندان تعظیم
 کرد و فریادها نمود که اینچندان تکریم از آن پادشاه ندید که چندان جلالت
 و عظمت که او داشت در پایش ازندگان منشور خلیفه توضع ها میکرد
 که هیچ کمینه غلامی در پدس ساگ و مخدوم خود نکند و تا بعدی
 در توضع اطراف می نمود که برپای حاجی سعید صرصری حاجی
 رجب برقی و شیخ انشیوخ مصری موسی زک و دیده بر پای
 ایشان می نهاد و توضع ها مذکور از چندان ری که بسری و سرری
 پرورش یافته بود و از طرز طغیانیست تا مملکتی و از مملکتی تا خانی و از
 خانی تا پادشاهی مخدوم معظم و مکرم و خداوند کار و ولی نعمت
 بر صدر دولت زینده و همه عمر دیگران او را بندگان و خدمت و توضع
 کرده عجب می نمود و اهل مشاهده را از توضع های سلطانی

شگفت می آمد و علماء و عقلاء یکدیگر بر سبیل تعجب میگفتند که سلطان محمد را در حق خلیفهٔ عصر تا حد محبت است که از نام او زنده میشود و تا چه غایت و نهایت اعتقاد است که پیش ارکان منشور و خلعت تواضع‌های میکند که چاکران در خدمت مخدومان و مملوکان در پیش مالکان نکند و اگر سلطان محمد را با حضرت امیرالمؤمنین ملاقات شود خدای داد و بسم تا بخدمت او چند نوع شرایط تعظیم بجای آورد و تواضع را تا کجا رساند و تا چه حد بندگی کند و ز فرط اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلفاء عباسی مذبح شده بود در آنچه مخدوم زاده از بغداد در شهر آمد تا پانام استقبال کرد و چندین نوع شرایط تعظیم او بجای آورد و نگاه و گنجها بدو داد و مخدوم زاده خطبات او فرمود آن زمان که او بمقام سلطان از تخت فرود آمدی و چند گام پیش رفتی و چون سایر مردمان در دست زد پیش او بر زمین از روی خدمت کردی و از تواضع سلطان جن و انس در حیوت شدند و در بار عام و در اعیاد و جشن مخدوم زاده را بر پهلوی خون بالای تخت نشاندی و بر بالای تخت بزانوی ادب پیش او بنشستی و در بازگشتن او هم دیگران او را خدمت کردی و از کمال حسن اعتقاد که در حق خلفاء عباسی داشت ده لنگ نلکه و خطه قنوج و کوشک سیری و تمامی محصول درون حصار سیری و چندین زمینها و حوضها و باغها مخدوم زاده مذکور را انعام داد و من که مولف تاریخ فیروزشاهی ام در او صاف متضادهٔ سلطان محمد حیران و سراسیمه می ماندم و از طرفین از اوصاف ربوبیت و صفات بندگی در هیچ طرفی مرا

یقین حاصل نمی شد و چگونه مرا در طرفی از انقیاد شریعت و
 اطاعت احکام اسلام و غیر آن راسخ یافتند که شخصی را مشاهده کنم
 که در همه عصر ملک خود از کمال اعتقاد ایمانی خود را سلطان محمد
 خوانانیدی و سلطان محمد گویانیدی و با خود اسم محمد که اعظم
 الاسما می نامد است از خطابات و القابات سلاطین مزایه نپذیرد
 و ننگ دارد و در حق خلفاء عباسی چه آنکه مبدت اند و چه
 از آنکه بر صدر حیات است از قرابت ایشان بخدمت او رسید
 تواضعها کند که مهالیکه سالکان خود را نکند و با این چنین کمالات
 اعتقادی که آثار و امارات آن برای العین مشاهده میکردم و
 میدیدم که هیچ روزی نمی گذشت که مسلمانان حتی را همچو
 ترب و ترة در سیاست هر نمی بردند و جوی خون مسلمانان
 در پیش داخل نمی راندند و دیوان سیاست وضع کرده بودند و
 چندین بی دین بد بخت را مستحق دیوان سیاست گردانیده و چند
 مرتبه صفاتان کافر خو را آمر و منصور و منفحص دیوان سیاست
 ساخته کار سیاست بجای رسیده که اسان و زمین و ننگ و ملک
 بیزار شدند و تنفر کردند و من قوای بی دیانت و بی دین که
 سالها مقرب درگاه سلطان محمد بودم بر کدام صفت سلطان محمد
 راسخ گردم و او را کدام قبیل شیم پس بضرورت از نهایت حیرتی
 که در اوصاف متضاده آن درگاه مشاهده کردم جز این نمی توانم
 نوشت که سلطان محمد از اعجوبه انرفش پارتی در وجود آمده
 بود که اوصاف متضاده او در قیاس نمی گنجد و بعلم و عقل مدرک
 نمی شود و در جمله بعد از آمدن سرکرداری که سلطان محمد